تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

فهرست مطالب

[مقدمه دفتر 4](#_Toc479769760)

[موضوع بحث کتاب 6](#_Toc479769761)

[مؤلف کتاب 7](#_Toc479769762)

[مقام علمى مؤلف 8](#_Toc479769763)

[افکار علمى مؤلف 11](#_Toc479769764)

[هدف از ترجمه اين کتاب 13](#_Toc479769765)

[مقدمه مؤلف 14](#_Toc479769766)

[فشرده پرسش ‌ها 16](#_Toc479769767)

[انتقاد اول و پاسخ آن 19](#_Toc479769768)

[انتقاد دوم و پاسخ آن 23](#_Toc479769769)

[انتقاد سوم و پاسخ آن 26](#_Toc479769770)

[انتقاد چهارم و پاسخ آن 28](#_Toc479769771)

[انتقاد پنجم و پاسخ آن 30](#_Toc479769772)

[انتقاد ششم و پاسخ آن 36](#_Toc479769773)

[انتقاد هفتم و پاسخ آن 42](#_Toc479769774)

[انتقاد هشتم و پاسخ آن 44](#_Toc479769775)

[انتقاد نهم و پاسخ آن 46](#_Toc479769776)

[انتقاد دهم و پاسخ آن 51](#_Toc479769777)

[پاورقی ها 54](#_Toc479769778)

ده انتقاد و پاسخ پيرامون غيبت امام مهدى

ترجمه كتاب «المسائل العشر فى الغيبة»

نويسنده: شيخ مفيد (رحمة الله عليه)

مترجم: محمد باقر خالصى

## مقدمه دفتر

بى شک، مسأله امام مهدى عجل اللَّه تعالى فرجه الشريف و ظهور و قيام او، موضوعى نيست که فقط به شيعيان مربوط باشد، بلکه مسألهاى فراگير است که ديگر مسلمانان بلکه مي‌توان گفت بشريت، در انتظار آمدن او هستند.

به تصريح مسلمانان، پيامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بارها آمدن آن بزرگوار را در آخرالزمان خبر داده و آشکارا بيان نموده که آن حضرت، از اولاد على و فاطمه عليهما‌السلام است. بنابراين، اصل مسأله مهدى عجل اللَّه تعالى فرجه الشريف و خروج او در آخرالزمان و به ظهور رسانيدن اسلام ناب محمّدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جزو تعاليم اسلام است.

به پيروى از پيامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه معصومين عليهم‌السلام دانشمندان مسلمان، راجع به حضرت مهدى عجل اللَّه تعالى فرجه الشريف مسأله طول عمر آن حضرت، فوايد وجودى او در حال غيبت و مسائل مربوط به خروجش، سخنان بسيار گفته و نوشتهاند.

کتاب حاضر، ترجمه يکى از همان نوشتههاى ارزشمند؛ اثر فقيه بزرگوار، شيخ مفيد - عليه الرحمه - به نام «الفصول العشرة فى الغيبة» است که به خوانندگان عرضه مي‌شود، اميد که اهل معرفت از آن بهره برده و يادى از آن فرزانه بزرگ در خاطره‌ها زنده شود؛ همو که به گفته عالم بزرگوار «ابن شهرآشوب»، از سوى حضرت صاحب الزمان عجل اللَّه تعالى فرجه الشريف به لقب «مفيد» مفتخر گرديده است (1).

اين دفتر، پس از بررسى، ويرايش و اصلاحاتى چند، آن را به زيور طبع آراسته و در اختيار علاقه مندان قرار مي‌دهد، اميد که مورد رضاى خداوند متعال، قرار گيرد.

در خاتمه، از خوانندگان محترم مي‌خواهيم اگر انتقاد يا پيشنهادى دارند، به آدرس: قم - دفتر انتشارات اسلامى، وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميّه قم - بخش فارسى - صندوق پستى 749، ارسال دارند.

با تشکر فراوان

دفتر انتشارات اسلامى

وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم

## موضوع بحث کتاب

در موضوع غيبت حضرت مهدى عليه‌السلام که شيعه به آن عقيده دارد، تا به حال، کتاب‌هاى متعددى نوشته شده. و کتابى که ترجمه آن در برابر خوانندگان محترم قرار دارد، شايد در نوع خود از بهترين کتاب‌هايى باشد که تا کنون به چاپ رسيده است.

مطلبى که همواره در مسأله اعتقاد به وجود مهدى، مورد بحث و گفتگو قرار گرفته و عدم حل صحيح و کامل آن نسبت به وجود او، موجب شک و ترديد گرديده، تنها جنبه علمى و فلسفى آن بوده، نه جنبه کيفى و خارجى آن.

و به عبارت واضحتر آنچه اعتقاد به غيبت مهدى عليه‌السلام را در انظار افراد داراى فکر و انديشه، مورد اشکال قرار مي‌دهد، اين فکر است که غيبت فردى با آن خصوصيت و کيفيتى که شيعه ادعا مي‌کند، آيا از نظر علمى و فلسفى امکان پذير است يا نه؟

و کتاب حاضر با اينکه نهايت اختصار را در آغاز و انجام اين بحث به کار برده، به بهترين وجه اين جنبه را بررسى نموده و کاملاً اشکالات آن را حل کرده است، به گونه‌اى که براى شخص منصف و بي‌غرض جاى هيچ اشکال و ايرادى را نسبت به امکان وجود چنين فردى، باقى نمي‌گذارد.

## مؤلف کتاب

نام مؤلف اين کتاب «محمد بن محمد بن نعمان» است که نزد شيعه مشهور به «مفيد» و نزد اهل تسنن، معروف به «ابن معلم» مي‌باشد. وى در روز يازدهم ذيقعده سال 336 هجرى قمرى، در قريه «عکبر» از نواحى بغداد به دنيا آمد. و در شب جمعه سوم رمضان سال 413 هجرى قمرى در شهر بغداد از دنيا رفت و سيد مرتضى که از بزرگ‌ترين شاگردان او بوده، در بزرگ‌ترين ميدان هاى بغداد که به ميدان «اشنان» معروف بود، بر جنازه اش نماز خواند، در حالى که جمعيت نمازگزارانى که از سنى و شيعه با سيد در ميدان مذکور بر جنازه اش نماز خواندند، به مراتب از اندازه وسعت ميدان، بيشتر بود.

و بعضى نقل کرده‌اند که هشتاد هزار نفر از شيعه و سنى بر جنازه اش نماز خوانده و تمامى دوست و دشمن، بر مرگش گريه کردند.

مؤلف، فردى پر استعداد، داراى حافظه اى قوى و انديشه اى رسا و سريع، خوش بيان و در عين حال، عابد و زاهد و داراى لباسى خشن و زندگى بسيار ساده بوده و از نظر علمى نيز بر همه اقران و هم رديفان مذهبى و غير مذهبى برترى داشته و رياست «شيعه اماميه» در آن عصر، در دست ايشان قرار داشت.

## مقام علمى مؤلف

از هنگامى که در کشور اسلامى، خلفاى بنى عباس، به قدرت رسيدند، از راه‌هاى مختلف، در گسترش فنون دانش و تشويق، به تأليف و تصنيف و ترجمه کتاب، در رشته‌هاى مختلف علمى سعى و کوشش کردند و حتى تشکيل مجالس بحث و مناظره، در مذاهب و عقايد و مسايل مختلف را نيز اجازه داده و به آن تشويق مي‌کردند. و گاهى در محضر خودشان نيز اينگونه مجالس را تشکيل مي‌دادند. و اين روش و سيره مرضيه که شايد هدف آن پرورش باطل بود، موجب شد که در کشور اسلامى خصوصاً شهرهاى بين النهرين، مذاهب متعدد و فرقه هاى علمى مختلف، به ظهور رسد و آنچه مذهب و عقيده علمى و فلسفى و يا دينى اى که در کشورهاى خاور دور و نزديک و يا در اروپا، از قرن‌ها پيش، در حال ضعف بوده و يا اصلاً فراموش شده بود، زنده گردد.

علاوه بر آن، آرا و عقايدى که از بحث‌ها و مناظره ها، پديد آمده بود، خود نمايى کرده و چه بسا طرفدار داشته باشد. و قهراً شيعه نيز از اين تعدد آرا و عقايد، مصون نمانده و در اکثر مسايل دينى و غير دينى، داراى فرقه‌هاى مختلف و آراى متعدد گرديدند. و بغداد، همانگونه که در اين عصر، پايتخت سياسى دولت بنى عباس بود، پايتخت علمى و يا بهتر بگوييم نمايشگاه همه اين عقايد و آرا نيز بود.

ليکن اختلاف و نزاعى که از همه اين اختلاف‌ها در آن عصر دايرتر و بحثى که از تمام اين بحث‌ها داغتر بود بلکه تمام اختلاف آراى ديگر، تحت عنوان يکى از آن دو، مطرح مي‌شد، «اختلاف شيعه و سنى بود» که تحت اين اختلاف، خونها ريخته و مالها به يغما برده مي‌شد. و در اين نزاع و اختلاف، بيشترين تلفات را شيعه مي‌داد. و در حقيقت، شيعيان در آن روزگار، هيچ قدرتى نداشته و هميشه در حال تقيه وترس به سر مي‌بردند. مؤلف والامقام، در چنين زمانى و مکانى، پا به عرصه علم و دانش گذاشته است.

از همان اوايلى که مؤلف در حوزه هاى درس حاضر شد وستاره اقبال او در آسمان علم ودانش درخشيدن گرفت، شيعه نيز به طور محترمتر وبيشتر از پيش مطرح مى گرديد وآبروى او در انظار مخالفانش، روز به روز بيشتر مى شد، به خاطر اينکه در هر مجلس درس يا بحث ومناظره ى که پا مى گذاشت، از آن مجلس بيرون نمى آمد مگر در حالى که استاد ومدرس ويا مناظره کنندگان آن مجلس را با بيانات شيرين ومستدل، مقهور ومحکوم کرده بود (2) ومخالفان در بحثها به قدرى از قدرت بيان وفکر دقيق وسرعت ذهن او، به تنگ آمده بودند که وقتى خبر مرگش به (شيخ ابى القاسم خفاف) معروف به (ابن نقيب) رسيد، آن قدر خوشحال شد که دستور داد منزلش را زينت کنند وبه طرفداران ودوستان خود اعلام کرد که به ديدنش آمده وبه او تبريک بگويند وگفت: (حالا مرگ بر من گوارا شد).

«خطيب بغدادي» - که از بزرگان اهل سنت است - مي‌گفت: «اگر ابن معلم بخواهد ستونى را که از چوب مي‌باشد ثابت کند از طلاست، مي‌تواند».

خلاصه، مؤلف کتاب، آن قدر در مقامات علمى، فلسفى و کلامى، مورد توجه قرار گرفت که پس از اندک مدتى، خود، محور بحث و تدريس شده و دانشجويان و محققين فرقه‌هاى مختلف مذهبى و غير مذهبى و متخصصين رشته‌هاى دينى و غير دينى، در مجلس درس او حاضر گرديده و از افکار علمى بلند و محققانه او استفاده مي‌کردند و اندک اندک آوازه رشد علمى او به همه شهرهاى اسلامي‌ رسيد و سيل جويندگان علم و دانش به طرف خانه‌اش سرازير گرديد.

(ابن کثير شامي) مى نويسد: (همه پادشاهان اسلامى به وى عقيده داشتند چون که شيعه در اين زمان مورد توجه قرار گرفته بود ودانشمندان زيادى از فرقه هاى مختلف مذهبى وغير مذهبى در مجلس بحث وصحبت او حاضر مى شدند). (3)

به فرموده مرحوم (علامه اميني): (اين گفته بيانگر اين حقيقت است که مؤلف، نه تنها مرجع علمى وسياسى شيعه بوده، بلکه مرجع علمى وسياسى تمام امت اسلامى نيز بوده است. ونيز نقل کرده اند که بارها (عضدالدوله بويهي) پادشاه وقت، به زيارتش مى رفت). (4).

## افکار علمى مؤلف

مي‌توان گفت که هيچ رشته اى از علوم معمول در بين پيروان اديان آسمانى وجود ندارد که مؤلف بزرگوار در آن تبحر و ورزيدگى کامل نداشته و يا در آن کتابى ننوشته باشد. اين مطلب از مراجعه به کتاب‌هاى وى، کاملاً معلوم و آشکار است و از لابلاى همين کتاب بسيار مختصر نيز خواننده با هوش در خواهد يافت که وى علاوه بر آگاهى کامل از علوم رسمى اسلامى، چقدر به تاريخ عمومى و بشرى احاطه دارد.

و حال آنکه مي‌توان ادعا کرد که آرا و نظريات فقيه تاريخ دان، با فقيهى که از تاريخ عمومى هيچ گونه اطلاعى نداشته باشد، تفاوت فاحشى دارد، همانگونه که آرا و عقايد دينى و مذهبى شخص تاريخ دان، با شخص ناآگاه از جريانات تاريخى، بکلى از يکديگر متمايز است و لذا اگر نظريات علمى و اعتقادى مؤلف والامقام را، از لابلاى کتاب‌هاى فقهى و اعتقاديش، با دقت ملاحظه و بررسى کنند و سپس با آراى علمى و اعتقادى ساير علماى اسلامى که از تاريخ اطلاعى ندارند مقايسه نمايند، معلوم خواهد شد که چه اندازه نظريات علمى و دينى اين دانشمند رشيد، محققانه بوده و از فکر روشن و انديشه آزاد، سرچشمه گرفته است. کافى است که فرد آگاه و آزاد به کتاب «اوائل المقالات» و «الجمل فى حرب البصرة» و بعضى از رسايل دهگانه اش و نيز به همين کتاب پرارزش مراجعه کند تا حقيقت اين امر را دريابد.

ولى صد حيف که تعداد زيادى از کتاب‌هاى مهم و حساس مؤلف عظيم الشأن، در دسترس نيست و دست جهل و نادانى، آنها را از بين برده و يا به کتابخانه هاى ليدن و لندن و برلن و امثال آنها منتقل کرده است.

در ميان شاگردان مؤلف والامقام که عده زيادى هستند و تمامى آنان از افتخارات و از فقهاى بزرگ شيعه و مورد اعجاب و تحسين غير شيعه نيز بوده‌اند، افرادى که مي‌توان گفت آزاد انديشى و روشنفکرى اين نابغه بزرگ را به ارث برده‌اند، «سيد مرتضي» و «سيد رضي» دو برادر بسيار روشن و دانشمند علوى هستند.

من پس از دقت و بررسى زياد، هيچ دليل طبيعى و صحيحى براى افکار روشن و دقيق اين دو دانشمند بزرگ اسلامى، در مسايل علمى و مذهبى نمي‌توانم بپذيرم مگر همان چيزى که درباره استاد والامقامشان بيان کردم و آن احاطه کامل آنان بر تاريخ بشرى بخصوص تاريخ اسلامى است و اين مطلب از مراجعه به کتاب‌هاى «شافي» و «خصائص» و «تنزيه الانبياء» و بعضى از کتاب‌هاى فقهى سيد مرتضى به وضوح آشکار مي‌شود.

## هدف از ترجمه اين کتاب

آنچه اين جانب را به ترجمه اين کتاب وادار کرد، اين بود که از مدت‌ها پيش که افتخار تبليغ و سخنرانى در بين طبقه جوانان دانشجو و افراد روشنفکر را پيدا کردم، کراراً به افرادى برخورد مي‌کردم که همواره اشکالات و شب‌هاتى درباره غيبت حضرت مهدى عليه‌السلام طرح مي‌کردند و چون پاسخ بعضى از آن اشکالات احتياج به بحث و صحبت گسترده‌اى داشت، من آن اشکالات را يادداشت کردم تا بعداً درباره آنها به طور مفصل بحث و سخنرانى کنم، ولى متأسفانه مدت‌ها گذشت و فرصت مناسبى براى بحث و گفتگو درباره آن دست نداد، از اين رو بر آن شدم تا آن اشکالات را که يادداشت کرده بودم، به صورت نوشته‌اى در دسترس علاقمندان قرار دهم. ولى پس از فکر و بررسى، تصميم گرفتم که در عوض تنظيم نوشته مستقلى به نام خود، کتاب «الفصول العشرة فى الغيبة» تأليف اسلام شناس، مرحوم، مؤلف محترم را ترجمه کرده و در دسترس قرار دهم و اين کار را به سه دليل انجام دادم:

اول: به خاطر اينکه اين کتاب بهتر و جالب تر از آنچه من در نظر داشتم، مسايل و انتقادات علمى مربوط به غيبت حضرت مهدى عليه‌السلام را مورد بحث و بررسى قرار داده است.

دوّم: در ضمن اين کار، از زحمات آن عالم عظيم الشأن که حقى بزرگ بر گردن همه علما و دانشمندان شيعه دارد، قدرشناسى کرده باشم.

سوم: با اين کار، اين عالم معتبر شيعه را به افراد فهميده و محقّق معرفى کرده باشم.

از افراد بي‌غرض و داراى حسن نيت، توقع چنان است که به خاطر حضرت ولى عصر عجل الله تعالى فرجه و مؤلف ارجمند، اين اثر بزرگ را تبليغ و تشويق کرده و به اهل دانش معرفى کنند.

محمد باقر خالصى

15/ 10/ 1360

## مقدمه مؤلف

ستايش خداى را که وعده يارى داده آنان که دينش را يارى کنند و مژده پيروزى داده، کسانى را که راهش را شناخته و در آن گام نهند و باز مي‌دارد سعادت را از آنان که او را انکار مي‌کنند. خدايى که نعمتش، موجب ميل به سوى او مي‌گردد و تنها بايد از عذاب و انتقامش به ذات مقدسش پناه برد.

و درود فراوان بر پيشواى ما محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بر خاندانش که پيشوايان و راهنمايان راستين مردمند.

اين جانب سابقاً کتابى درباره لزوم امامت نوشتم و در آن کتاب از عصمت امامان و امتياز آنان از ساير مردم، به دارا بودن فضايل و کمالات نفسانى و اعمال نيکو، به طور مفصل سخن گفتم و شواهدى را که کاملاً دلالت بر درستى ادعاى آنان دارد، بيان داشتم. و علاوه بر آن آياتى از قرآن و گفته هايى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم که بيانگر مشخصات کامل آنان است، نقل کردم و در آن کتاب، فساد و بطلان عقيده مخالفين را با دليل و برهان تشريح نمودم.

و نيز اين نکته را مفصلاً شرح دادم که چرا بعضى از آنان قيام نموده و در برابر ستمگران ايستادگى کرده و بعضى ديگر ساکت نشسته و در برابر ستمگرى ها و خونريزى ها و مخالفت هاى آنان با قرآن هيچگونه واکنشى از خود نشان نداده‌اند.

و در پايان، اسبابى را که موجب غيبت آخرين پيشواى شيعه و پنهان شدنش از انظار ستمگران گرديده به طور مشروح بيان نمودم.

سپس بعضى از دوستان محترم و با ايمان که در بزرگى و فضيلت و صحت عقيده شان ترديدى نيست، پرسش‌هايى (و در حقيقت انتقاداتي) در خصوص امامت «صاحب الزمان مهدى عجل الله تعالى فرجه» به ذهنشان رسيده و از من پاسخ خواستند. که اينک من پاسخ‌هاى آن پرسش‌ها را به همان ترتيبى که برايم نوشته‌اند و به گونه‌اى که هر فرد صاحب فکر و انديشه‌اى بتواند بفهمد و در فهم و درک آن، نيازى به صرف بخشى از عمر خود در راه تحصيل علم و دانش نداشته و محتاج به مراجعه کتب ديگر اين جانب نباشد، در انظار خوانندگان قرار مي‌دهم و در اين راه از خداوند يارى مى طلبم.

## فشرده پرسش ‌ها

آن پرسش‌ها از اين قرار است:

1 - «شيعه اماميه» (5) ادعا مي‌کند که خداوند به «حسن بن على بن محمد بن على بن موسى الرضا عليهم‌السلام (يازدهمين پيشواى شيعيان) در حالى که زنده بود، پسرى عنايت کرده در حالى که خاندانش از وجود او بي‌خبر بودند و هيچ فرقه و دسته‌اى در اين ادعا با «اماميه» موافقت نکرده‌اند. آيا چنين چيزى بعيد به نظر نمي‌رسد؟

2 - «جعفر بن على بن محمد» که برادر «حسن بن على بن محمد» و از نزديکترين افراد به وى بوده، اين امر را که «حسن بن علي» چه قبل از مرگ و چه پس از مرگ، داراى پسرى بوده، شديداً انکار کرده است، حتى اينکه پس از مرگ وى اموال «حسن بن علي» را تصاحب کرده و به خليفه و سلطان وقت خبر داد که عده‌اى از پيروان برادرش چنين ادعايى مي‌کنند و خليفه نيز افرادى را فرستاد تا از آبستن بودن و يا وضع حمل زنان و کنيزان «حسن بن علي» تحقيق کنند ولى هيچگونه آثار آبستنى و يا وضع حملى به دست نياوردند و اين مطلب خود ناصواب بودن اين ادعا را که «حسن بن علي» داراى پسرى بوده تأييد مي‌کند.

3 - تمام تاريخ نويسان شيعه نوشته‌اند که «حسن بن علي» مادرش را که نامش «حديث» و کنيه اش «ام الحسن» بوده در تمام اموال و وقف هايش، وصى خود قرار داده و در آن وصيتنامه، نامى از پسرى که به دنيا آمده و يا به دنيا خواهد آمد، به ميان نياورده و اين مطلب شاهد ديگرى بر بطلان ادعاى اماميّه است.

4 - آنچه بيش از هرچيز موجب شک و ترديد مي‌شود اين است که چه چيز موجب شده که «پسر حسن بن علي» بايد مخفى متولد شده و مخفى زندگى کند؟

و حال آنکه پدرانش در زمانى سخت تر و هراس انگيزتر از زمان او زندگى مي‌کرده‌اند، هرگز مخفى نشده و ولادت هيچکدام از آنان در پنهانى انجام نگرديده است.

5 - اساساً ادعاى «اماميه» بر خلاف عادت است، به علت اينکه، ظاهراً امکان ندارد که شخصى در اين مدت طولانى زنده باشد ولى هيچگونه خبرى از مکان و نحوه زندگى وى به دست نيايد.

6 - ادعاى «اماميه» از جهت ديگرى نيز بر خلاف عادت است و آن اينکه آنان مى گويند «مهدى پسر حسن بن علي» چندين سال قبل از مرگ پدرش که در سال 260 اتفاق افتاده، به دنيا آمده و تا اين زمان که سال «چهارصد و ده» است، در حال حيات به سر مي‌برد و اين امر نيز چيزى است که عادتاً ممکن نيست و نمى تواند فردى اين مقدار عمر کند.

7 - بنا بر اينکه ادعاى «اماميه» صحيح و مطابق واقع باشد، چه فايده و اثرى بر وجود امامى که همواره در پنهانى به سر مي‌برد، بار خواهد بود و اساساً بشر چه احتياجى به وجود رهبرى دارد که نه تبليغى براى اسلام انجام دهد و نه بتواند حدى از حدود اسلام را جارى کرده و نه حکمى از احکام آن را بيان نمايد و نه گمراهى را راهنمايى کند و نه امر به معروف و نهى از منکرى انجام دهد و نه امکان داشته باشد که در راه اسلام جهاد کند؟

8 - در ميان شيعه مذاهبى وجود دارد که مانند «اماميه» ادعاى زنده و پنهان بودن پيشوايان خود را مي‌کنند و اماميه شديداً ادعاى آنان را انکار کرده و عقيده آنان را مردود مى دانند و در عين حال آن مذاهب در ادعاى خود به همان چيزهايى استدلال مى کنند که اماميه استدلال مى کنند؛ مثلاً «ممطوره» ادعا مي‌کنند که «موسى بن جعفر» امام هفتم شيعيان، زنده و در پنهان به سر مى برد تا در وقت لازم و مناسب ظهور کند.

«کيسانيه» ادعا مي‌کنند که «محمد بن حنفيه» زنده و پنهان زندگى مي‌کند و سر انجام قيام مي‌کند.

«ناووسيه» ادعا مي‌کنند که «جعفر بن محمد» امام ششم شيعيان زنده و پنهان است.

«اسماعيليه» ادعا مي‌کنند که «اسماعيل بن جعفر بن محمد» زنده و پنهان است. و اگر «اماميه» ادعاى پيروان اين مذاهب را مردود مي‌دانند بايد حتماً ادعاى خودشان را نيز مردود بدانند.

9 - گفتار اماميه درباره غيبت و ظهور «مهدى عجل الله تعالى فرجه» خالى از تناقض نيست؛ به خاطر اينکه از يک طرف ادعا مي‌کنند، خداوند از روى لطف و مرحمت، به امام اجازه داده که هروقت بخواهد از انظار پنهان شده و از دسترس افراد خارج گردد وخداوند هيچ اجازه و حقى به پيشوايان جامعه نمي‌دهد، مگر از روى مصلحت و به خاطر حفظ تدبير جامعه و وجود احتياج بندگان به آن حق.

و از طرف ديگر، در فلسفه لزوم نصب امام مي‌گويند که مصلحت نصب امام اين است که مردم به فردى که بتواند از مسايل و قوانين دين آگاهشان کند، دسترسى داشته باشند و اگر چنين فردى از طرف خداوند منصوب نگردد و مردم، امکان آموختن احکام دين را نداشته باشند، خداوند مصلحت نظام بشرى را مراعات نکرده و تدبير امور بندگان را به نحو کامل و احسن انجام نداده است. و پرواضح است که اين دو ادعا کاملاً با يکديگر تناقض دارند.

10 - تمام مذاهب و ملت هاى اسلامى بر اين امر اتفاق دارند که معجزه، مخصوص پيغمبران و از علايم خاص فرستادگان خداست. و بنا بر ادعاى «اماميه» هنگامى که امام غايب آنان ظهور کند، مجبور خواهد بود که خود را به وسيله معجزه به مردم بشناساند و تا از اين راه صحت و امامت خود را بر آنان ثابت نکند، راه ديگرى وجود نخواهد داشت؛ چراکه هيچکدام از مردم آن زمان، بدون معجزه نخواهند توانست او را مشخصاً بشناسند.

## انتقاد اول و پاسخ آن

اما اين شبهه انتقاد کنندگان که مي‌گويند: پنهان بودن تولد «مهدى پسر حسن بن على عليهم‌السلام» از افراد خانواده و از ساير مردم و ادامه پنهان بودنش بر خلاف عرف و عادت است، بسيار سست و بي‌اساس مي‌باشد؛ به خاطر اينکه چنين کارى، هيچ خارج از متعارف بودن و يا مخالف عادت نيست، بلکه عقل و برهان، چنين عملى را در پاره‌اى از اوقات ممکن مي‌داند و تاريخ امثال آن را در مورد فرزندان پادشاهان و دولتمردان به خاطر پاره اى از مصالح حياتى، تأييد مي‌کند.

مثلاً گاهى ممکن است انسان از زن غير رسمى خودداراى فرزند شود و نمي‌خواهد زن رسميش بداند که او با زنى غير از او ازدواج کرده تا حسادت زن رسميش تحريک شده و موجب کينه و دشمنى گرديده و زندگيش را به فساد وتباهى بکشاند و به همين جهت، خبر ولادت بچه را از همه خويشاوندان خود پنهان نگه مي‌دارد تا زمانى که هراسش از به هم پاشيدگى زندگى بر طرف گردد. و چه بسا اين امر را تا زمان مرگش مخفى نگه دارد و تنها در هنگام مرگ، رازش را آشکار کند تا نسب فرزندش مجهول نماند و حقوق ماليش تضييع نگردد و چه بسا اتفاق مي‌افتد که پادشاهى داراى فرزندى مي‌شود و آن پادشاه اجازه افشاى تولد فرزندش را نمي‌دهد، تا زمانى که بزرگ شده و به صورت جوان تنومندى درآيد، کما اينکه اين امر درباره عده‌اى از پادشاهان «ايران»، «روم» و «هند» نقل گرديده است.

مورخين نوشته‌اند که: «وسفافريد» دختر «افراسياب» پادشاه «ترک» که زن «سياه وخش» بود، «کيخسرو» را به دنيا آورد و او را مدت‌ها از جدش «کيکاوس» که پادشاه «بابل» و بيشتر مشرق زمين بود، پنهان داشت و «کيکاوس» تا مدت‌هاى زيادى از حال او اطلاعى نيافت و حال اينکه چندين سال براى پيدا کردنش جستجو مي‌کرد. اين خبر در کتاب‌هاى تاريخ به طور مشروح نقل شده و تاريخ نويسان «فارس» علت پنهان نگه داشتن ولادتش و مخفى کردن شخص او را ذکر کرده‌اند. «محمد بن جرير طبري» در کتاب تاريخش، اين قصه را نيز نقل کرده است. (6) و اين قصه مانند قصه «مهدى عجل الله تعالى فرجه» است که خرده بينان، پنهان بودن آن را انکار مي‌کنند، در حالى که نظاير اين قصه را در لابلاى تاريخ مي‌پذيرند.

گاهى ممکن است که برخى از افراد، داراى فرزندى شوند و او را تا مدت‌ها ازخويشان خود پنهان نگه دارند، بدين جهت که اگر خويشاوندان وى از وجودش آگاه شوند، ممکن است به خاطر طمع در ارث آن فرد، فرزندش را نابود سازند، تا پس از مرگش، خود اموال او را به اختيار در آورند و او هنگامى وجود فرزندش را آشکار مي‌کند که اطمينان پيدا کند کسى نمي‌تواند به او گزندى برساند. گاهى ممکن است که انسان زن گرفتن و يا داراى فرزند شدنش را پنهان نگه دارد، تا با زنى که با مرد صاحب فرزند ازدواج نمي‌کند، ازدواج کند و ما اين مطلب را در ميان مردم به چشم خود ديده‌ايم.

در جهان سياست اين مطلب مشهور است که بعضى از پادشاهان، به خاطر ملاحظه مصالح مملکتى، فرزند خود را از مردم مخفى نگه داشته اند؛ مثلاً گاهى مردم کشورى عقيده داشته‌اند، کسى که از نسل پادشاه کشور نباشد، حق جانشينى او را ندارد و پادشاه نيز، ولادت فرزندش را پنهان کرده تا بداند که آيا ارتش و رعيت از اطاعتش خارج خواهند شد يا نه و همواره اين کار را ادامه داده تا پس از مدتى که امور مملکت استقرار يافته، فردى لايق و مورد نظر را به جانشينى خود نصب کرده و پس از جا افتادن اين عمل «فرزندش» را ظاهر ساخته است.

گاهى پادشاهى به خاطر ملاحظه پاره‌اى از مصالح، خود را مخفى کرده و يا شايعه مرگ خود را در بين مردم کشورش پخش کرده تا بداند آيا مرگ وى در ميان رعيت از نظر امنيت و يا امور ديگرى تأثير مي‌کند يانه و حتى امثال اين امور در بين مسلمين نيز زياد اتفاق افتاده است. ما فرزندان زيادى را سراغ داريم که مدت‌ها بعد از مرگ پدر، انتساب وى به پدرش ثابت شده و در اين مدت هيچ فردى او را نمي‌شناخته و تنها به وسيله دو شاهد مسلمان، اين مطلب به اثبات رسيده است، اين کار به اين جهت بوده است که پدر وصيت کرده که نسبت فلان فرزند با وى را افشا نکنند، چرا که انتساب آن فرزند با وى، تنها از جهت فراش بوده که شرع اسلام آن را به خاطر مصالحى عامل انتساب مي‌داند نه به طور حقيقت (7). ما اگر به تاريخ بنگريم، امثال اين انگيزه‌ها را براى پنهان کردن و يا اظهار مرگ فرزند در بين پادشاهان و غير آنان زياد خواهيم ديد.

و نيز تمام تاريخ نويسان اسلامى و غير اسلامى به طور اتفاق نقل کرده‌اند که ولادت «ابراهيم خليل عليه‌السلام» از ترس کشته شدن به دست پادشاه زمانش به گونه‌اى انجام شد که احدى از خويشان او بر آن آگاهى نيافت. (8) همانگونه که ولادت «موسى بن عمران عليه‌السلام» نيز از ترس کشته شدنش به دست «فرعون»، پنهانى انجام گرفت و قرآن صريحاً بيان مي‌کند که «مادر موسي» او را در ميان صندوقى نهاد و به ميان دريا انداخت و از طريق وحى، اطمينان پيدا کرده بود که فرزندش سالم خواهد ماند و مادر وى اين کار را به خاطر حفظ مصالح حضرت موسى انجام داد. (9)

پس از توجه به مطالب فوق، آيا انتقاد کنندگان مي‌توانند امکان پنهان نگه داشتن «حسن بن علي» ولادت فرزندش را از خويشاوندان و دوستان، انکار کرده و اين عمل را خلاف عقل و عادت بدانند؟ و حال اينکه عوامل پنهان کردن ولادت «مهدي» از عوامل پنهان شدن ولادت افراد يادشده، آشکارتر و بى اشکال تر و طبيعى تر است. و ما در صفحات آينده‌ اين عوامل را بيان خواهيم کرد.

ولادت حضرت مهدى قطعى است

و اما اين ادعا که هيچ کس از وجود پسرى براى «حسن بن علي» خبر نداده، مطلبى است بسيار نادرست و مخالف با واقع، بلکه اطمينان به وجود فرزندى به نام «مهدي» براى «حسن بن علي»، بيشتر از اطمينانى است که درباره وجود ساير فرزندان افراد از راه‌هاى متعارف حاصل مي‌گردد. به خاطر اينکه اثبات ولادت فرزند، براى انسان از چندين راه ممکن است:

اول: به اين طريق که قابله و يا زن ديگرى در هنگام ولادت حاضر شود و در حضور مردم به فرزند بودن مولود، براى شخص مورد نظر، تصريح کند.

دوم: صاحب فراش اعتراف کندکه صاحب فرزندى گرديده است.

سوم: دو نفر مسلمان عادل شهادت دهند که پدر، اقرار به وجود فرزند کرده است.

در مورد «مهدي» همه اين راه‌ها به اثبات رسيده است. به اين گونه که گروه زيادى از اهل فضل و علم و از مردان و زنان متدين و با خدا، همواره از «حسن بن علي» نقل کرده‌اند که شخص وى به وجود فرزندى به نام «مهدي» اعتراف نموده ودر حضور آنان به امامتش بعد از خود تصريح کرده است. و به بعضى آنان «مهدي» را در حال طفوليت و به بعضى ديگر در حالى که به صورت جوان نورسى بوده، نشان داده است.

و نيز اين مطلب به اثبات رسيده که شخص «مهدي» پس از پدرش، پرسش‌هاى شيعيان را پاسخ مي‌داده و به آنان امر و نهى مى کرده و شيعيان، وجوه مالى خود را به نمايندگان وى تسليم مي‌کرده‌اند و من نام‌هاى عده اى از افراد مورد اطمينان که اين مطالب را از «حسن بن علي» نقل کرده و همواره در حضورش بوده‌اند و نيز اسامى بيشتر کسانى که پس از «حسن بن علي» به خدمتش مي‌رسيده‌اند، در کتاب‌هايم خصوصاً در کتاب «الارشاد فى معرفة اللَّه على العباد» و کتاب «الايضاح فى الامامة و الغيبة» نقل کرده‌ام، کسانى که طالب آگاهى بيشترند به آنها رجوع کنند.

## انتقاد دوم و پاسخ آن

انتقادکنندگان مي‌گويند: «جعفر بن علي» تولد فرزندى براى برادرش را شديداً انکار کرده و به همين جهت پس از مرگ «حسن» اموالش را تصاحب کرده و پادشاه وقت را به توقيف کنيزان و زنان و به جستجوى آبستن بودن آنان واداشت و ريختن خون کسانى را که ادعاى پسرى براى برادرش مي‌کرده‌اند، جايز مى شمرد. اين انتقاد مانند انتقاد قبلى کاملاً بى اساس بوده و از چند جهت مردود است:

1- استدلال به عمل فردى بر صحت آن عمل، در صورتى صحيح و پذيرفته است که آن شخص از خطا و اشتباه به دور بوده و هرگز گناهى از او سر نزند و همه امت‌هاى اسلامى در اين امر اتفاق دارند که «جعفر بن علي» چنين مقامى را نداشته و فرزند امام بودنش، اين مقام (عصمت از گناه) را برايش ممکن نمي‌کرده. تأييد بر اين مطلب آنکه در گذشته افراد زيادى بوده‌اند که فرزند پيامبر بوده و گناهان بزرگى مرتکب شده‌اند. قرآن صريحاً نقل مي‌کند که پسران «يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم خليل الرحمن عليهم‌السلام» با اينکه پيغمبر زاده بودند، در حق برادر خود «يوسف» ظلم کرده و با آن تعهد و پيمان شديدى که «يعقوب» در حفظ يوسف از آنان گرفته بود، باز فريب شيطان را خورده و او را با آن وضع دلخراش در چاه افکندند و مدت‌ها «يعقوب» را به اندوه و غصه فراق «يوسف» مبتلا کردند و براى بي‌گناه جلوه دادن خود، نزد يعقوب، به دروغ متوسل شده و گفتند که پسرت را گرگ خورده و بر اين دروغ نيز سوگند خوردند.

هنگامى که «پيغمبر زادگاني» همچون پسران يعقوب با علم به نادرستى انديشه و کار خود، چنين اعمالى مرتکب شوند آيا بعيد است که نظير چنين اعمالى از کسى که مقامش از آنها به مراتب پايين تر مي‌باشد از روى علم و آگاهى صادر شود؟

2- انکار «جعفر» نسبت به فرزند برادرش، با اينکه علم به وجود آن داشته، بسيار طبيعى و طبق انتظار است؛ به خاطر اينکه اسباب طبيعى اى که جعفر را در آن زمان وادار کرد که فرزند برادرش را انکار کند، بسيار بود:

اولاً: «حسن بن علي» داراى اموال زيادى بود که اگر به دست «جعفر» مي‌رسيد، مي‌توانست به وسيله آن به تمام خواسته هاى نفسانى و آرزوهاى مادى خود برسد. ثانياً: «حسن بن علي» در انظار شيعيان، داراى آنچنان مقام ارجمند و والايى بود که شيعيان او را در همه امور شخصى و اجتماعى، بر خود مقدم داشته و در برابر او مطيع و فرمانبردار بودند. رضاى او را رضاى خداوند و غضب او را غضب خداوند مي‌دانستند. (10)

و ثالثاً: «حسن بن علي» در زمان خود، مرجع و مسؤول امور مادى و معنوى شيعيان بود و همه افراد شيعه، خمس و زکات اموال خود را به عنوان يک وظيفه الهى به او و يا به وکيل او تقديم مي‌کردند تا او به افرادى که استحقاق استفاده از آنها را دارند، برساند و جعفر مي‌دانست که شيعيان اين عمل را پس از «حسن بن علي» نسبت به جانشينى او انجام خواهند داد. آيا پس از اين همه انگيزه هاى تحريک کننده اى که براى انکار «مهدي» از طرف جعفر وجود داشته، باز هم انتقاد کنندگان مى توانند به انکار چنين شخصى استدلال کرده و انکارش را شاهدى بر درستى مدعاى خود بدانند؟! در حقيقت استدلال اين دسته بر نفى «امامت مهدى عجل الله تعالى فرجه» به انکار جعفر، مانند استدلال عده‌اى از يهود و نصارى بر نفى پيامبرى «محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم» به انکار «ابولهب» عموى پيغمبر اسلام و انکار «اکثر بنى هاشم» و «بنى اميه» و جنگ کردن آنان با وى مي‌باشد. با اينکه «ابولهب» در حالى رسالت «محمد» را انکار مي‌کرد که دليل واضح و آشکار «معجزه» بر پيغمبري وى وجود داشت و شب و روز در پيش چشمش علايم و نشانه‌هاى نبوت وى ظاهر مي‌گشت.

و حال اينکه کشف حقيقت براى جعفر و کسانى امثال او که از حقيقت امر به خاطر مصالحى به دور نگه داشته مي‌شدند چندان آسان نبود. خلاصه، کسانى که در انکار اينگونه مطالب به انکار «جعفر بن علي» و يا انکار «ابى جهل» و «ابى لهب» استدلال کنند نمي‌توان آنان را در رديف دانشمندان بي‌طرف و يا از فقهاى اسلام شمرد، بلکه در حقيقت جزو عوام و نادانان محسوب خواهند شد.

3- تاريخ نويسان شيعه و آن دسته از غير شيعيان که نسبت به سرگذشت افراد و افکار آنان و امورى که انگيزه ظهور آرا و نظريات آنان مي‌گردد توجه و دقت خاصى دارند، عده‌اى وضع اخلاقى و زندگانى «جعفر بن علي» و عواملى را که موجب انکار وى نسبت به «مهدي» فرزند برادرش گرديده و او را وادار کرده که خليفه وقت را نسبت به جانشين حسن و شيعيانش تحريک کند، نقل کرده‌اند که اگر من آنها را بيان کنم حقيقت امر واضح شده و سوء نيت جعفر را درک خواهند نمود، ليکن امورى چند، مرا از اين کار باز مي‌دارد که يکى از آنها اين است که از اولاد «جعفر»، افراد زيادى وجود دارند که حقيقت را دريافته و به وجود «مهدي» و مقام والاى او اعتراف مي‌کنند و خوش ندارند که به جدشان نسبت خاصى داده شود، بلکه آن مقدار که من در اين زمان دقت و مطالعه کرده‌ام هيچکس از اولاد جعفر را نديده‌ام که در اين مسأله بر خلاف «اماميه» اعتقادى داشته باشد، بلکه همه آنان قايل به «زنده بودن» مهدى عجل الله تعالى فرجه بوده و منتظر «ظهور» او هستند و مقتضاى اخلاق انسانى و اسلامى اين است که من نيز قلوب آنان را جريحه دار نکرده و از گذشته آنان ذکرى به ميان نياورم.احوال «جعفر» وجود ندارد. وانگهى با همين مختصر که در اينجا بيان شد، جواب همه کوته فکرانى که فرزند «حسن بن علي» را انکار مي‌کنند، مانند معتزله، حشويه، زيديه، خوارج و مرجئه (11) داده مي‌شود و نيازى به ذکر نمي‌باشد.

## انتقاد سوم و پاسخ آن

انتقاد کنندگان مي‌گويند: «حسن بن على عليهما‌السلام» در بيمارى منجر به مرگ، مادر خود «حديث، ام الحسن» وصى و سرپرست جميع اوقاف و اموال خود قرار داده و اختيار تصرف در آنها را به او واگذار نمود و اين خود، دليل بر اين است که «حسن بن علي» فرزندى نداشته است.

اين انتقاد نيز سست و بي‌اساس بوده و چيزى نيست که بتوان به آن در انکار نمودن فرزند حسن بن على، اعتماد و اطمينان کرد، به خاطر اينکه وصيت حسن عليه‌السلام به مادرش، مؤيد اين مطلب است که وى مي‌خواسته ولادت و وجود فرزند خود را پنهان داشته و از ريختن خونش به دست آنانکه چنين کارى را حلال مي‌دانسته اند، جلوگيرى کند؛ زيرا اگر در وصيت، نامى از فرزند خود مي‌برد و يا شخصاً به او وصيت مي‌کرد، بدون ترديد نقض غرض مي‌شد و مقصود عالى و هدف نهايى که حفظ کردن «مهدي» براى زمان لازم و مناسب بود، به دست نمى آمد، خصوصاً حسن بن على مجبور گرديد اسامى درباريان مخصوص خليفه؛ مانند: «مولاى واثق»، «مولاى محمد بن مأمون»، «فتح بن عبد ربه» و غير آنان از شهود معروف زمان را در وصيتنامه درج کند تا اينکه وصيت از نظر دولت عباسى، معتبر شده و موجب حساسيت آنان نسبت به فرزندش نشده و سبب کوشش آنان براى پيداکردنش نگردد و ضمناً شيعيان را از تهمت اعتقاد به وجود فرزندى براى خود و نيز از اعتقاد به امامتش برهاند. (12)

از مطالب گذشته واضح شد که اگر فردى وصيت «حسن بن علي» به مادرش را دليل بر بطلان اعتقاد «اماميه» دانسته و شاهدى بر نبودن فرزندى در پنهان براى «حسن» بداند، چنين فردى را نمي‌توان داراى فهم و بينش دانست، بلکه فردى خواهد بود که به روش عقلا در تدبير امور مهمه آشنايى نداشته و از سيره عرف و عادت انسان‌ها، در جريان کارهاى سياسى آگاه نبوده است.

کيفيت وصيت امام ششم

تمام مورخين شيعه نوشته‌اند که «جعفر بن محمد» امام ششم شيعيان، هنگام شهادتش خواست وصيت کند، چهار نفر را وصى خود قرار داد، اول «منصور» خليفه مقتدر وقت. دوم «ربيع» وزير دربار خليفه. سوم همسرش «حميده بربري» و چهارم پسرش «موسي» و اين چهار نفر را بر همه اموال و اوقافش مسلط کرد. (13)

علت اينکه ذکرى از فرزندان ديگر خود نياورد، اين بود که مي‌دانست بعضى از آنان پس از او مدعى جانشينى وى خواهند گرديد و اگر نامى از آنان را در وصيتنامه ببرد، اين خود شاهد کافى بر صدق ادعاى آنان خواهد شد. و اگر «موسي» در ميان مردم مشهور به فضل و کمال و زهد و پارسايى و رشد رهبرى نبود و مانند فرزند «حسن بن علي» گمنام و غير معروف بود، بدون شک امام، اسم او را در رديف اوصياى خود نمي‌آورد و علت اين گونه وصيت «امام جعفر صادق عليه‌السلام» اين بود که از «موسي» که وصى حقيقى و جانشين راستين او بود، دفع ضرر کرده و حساسيت «منصور» رانسبت به او از بين ببرد.

اين قصه، شاهد ديگرى است بر اينکه هدف «حسن بن على عليهما‌السلام» برگرداندن اذهان طرفداران رژيم حاکم آن زمان از «مهدى عجل الله تعالى فرجه» بوده است.

## انتقاد چهارم و پاسخ آن

انتقاد کنندگان مي‌گويند: اگر «حسن بن علي» فرزند خود را به خاطر ترس از کشته شدن پنهان نگه داشته و هيچگونه خبرى از ولادت و زندگانى او براى مردم بيان نکرده است، مسلماً اين امر بايد به طريق اولى درباره امامان قبل از او انجام مي‌گرفت.

به علت اينکه اضطراب و ترسى که امامان شيعه از خلفاى زمان خود داشتند و فشار و تهديدى که از ناحيه آنان نسبت به شيعيان و امامانشان انجام مي‌گرفت، به مراتب شديدتر و هراس انگيزتر بود، بر خلاف زمان «حسن بن علي» و فرزندش که شيعيان در آن زمان به مراتب بيشتر و ثروتمندتر بودند.

اين انتقاد نيز کاملاً بي‌اساس است؛ به خاطر اينکه آنچه «حسن بن علي» را وادار کرد که ولادت فرزندش و ادامه حيات او را مخفى داشته و حتى اجازه ذکر نام و اشاره از او را به شيعيان نداد، اين بود که خلفا و پادشاهان زمان امامان پيشين مي‌دانستند که آنان همواره از برخورد با زمامداران قدرت و خلافت و از دخالت در امور سلطنت پرهيز نموده و قيام مسلحانه عليه آنان را تجويز نمي‌کنند. و اين مطلب را نيز به پيروان خود، تحت عنوان «لزوم تقيه» توصيه مي‌کردند. حتى گاهى بعضى از خويشان خود را که به مبارزه مسلحانه عليه آنان دست مي‌زدند شديداً توبيخ کرده و عمل آنان را محکوم مى نمودند و مى گفتند: قيام مسلحانه تا هنگامى که چند قضيه واقع نشود جايز نيست:

اوّل: «رکود خورشيد» هنگام ظهر.

دوّم: شنيدن «صدايى از آسمان» که نام «مرد مخصوصي» را اعلام کند.

سوّم: لشکرى در بيداء به زمين فرو رود.

در اين هنگام خواهد بود که آخرين پيشواى حق، قيام مسلحانه را آغاز مي‌کند تا دولت هاى ستمگر و باطل پرور را نابود سازد.

به همين خاطر خلفاى آن زمان، اهميت زيادى به وجود «امامان شيعه» و ظهور آنان و به کسانى که براى آنان تبليغ مي‌کردند، نمي‌دادند. و علاوه بر اين، شيعيانى که هواى قيام مسلحانه در سر مي‌پروراندند و يا به چنين دعوتى پاسخ مثبت مي‌دادند، در آن روزگار بسيار اندک بودند.

اما پس از مرگ «حسن بن علي» طبق پيشگويى همان امامان پيشين، وجود کسانى که نبرد مسلحانه را تجويز نمي‌کردند، سپرى گرديد و زمان وجود کسى که اين عمل را تجويز مي‌کند و حتماً رهبرى اين کار را به عهده خواهد گرفت، فرارسيد.

و اين امر موجب شد که جستجو، براى دستگيرى و نابودى وى، شديدتر گرديد و تصور مي‌کردند که اگر «فرزند حسن» راگرفته و نابود سازند، اين قيام مهم و خطرناک را خنثى کرده و زمينه آن را از بين خواهند برد. (14)

وانگهى ما شيعيان، عقيده داريم که وضع داخلى و خارجى امامان راستين شيعه و خط دقيق حرکتهاى مهم اجتماعى و سياسى آنان، همواره با الهام و دستور مستقيم خداوند تعيين مي‌شود.

بنابراين، هيچ بعيد به نظر نمي‌رسد که خداوند مي‌دانست اگر امامان پيشين، ظاهر شوند از کشته شدن در امان خواهند بود، بر خلاف «مهدي» که اگر ظاهر شود، کشته خواهد شد. اگر يکى از پدران، «مهدي» کشته مي‌شد، حکمت و تدبير الهى اقتضا مي‌کرد که امام ديگرى به جاى او نصب گردد، ولى اگر «مهدي» کشته شود، مصلحت و تدبير امور انسان‌ها اقتضا نمي‌کرد که خداوند امام ديگرى را به جاى وى نصب نمايد.

## انتقاد پنجم و پاسخ آن

انتقاد کنندگان مي‌گويند: عادتاً بسيار بعيد به نظر مي‌رسد که «مهدي» از روزى که ولادت يافته تا به حال که مدت زيادى مي‌گذرد، در پنهان به سر برد و هيچ کس از پيروان و خويشاوندانش جاى او را ندانسته وخبرى از او به دست نياورند؛ زيرا هر فردى که از ترس دشمن و يا به خاطر امر ديگرى خود را پنهان مي‌کند، غالباً مدت پنهان شدنش از بيست سال تجاوز نمي‌کند و عاقبت مخفيگاه او کشف مي‌شود، بلکه در همان مدتى که پنهان است، بعضى از نزديکان و دوستان خصوصى او به ديدارش مي‌رسند و از احوال او آگاه مي‌گردند.

اين انتقاد نيز نادرست بوده و از چندين جهت مورد اشکال است:

1- عده‌اى از دوستان و پيروان مورد اعتماد «حسن بن علي» که مدت‌ها محرم راز و واسطه بين او و شيعيان بوده‌اند، همواره «مهدي» را ملاقات نموده و احکام و مسايل چندى از او نقل کرده‌اند و حقوق مالى اسلامى را از شيعيان گرفته و به وى تحويل مي‌داده‌اند. از جمله «عثمان بن سعيد سمان عمري» و پسرش «محمد بن عثمان» که هردو از موثق ترين افراد وى بودند و نيز «بنى سعيد» و «بنى مهزيار» در اهواز و «بنى الرکولي» در کوفه و «بنى نوبخت» در بغداد و عده‌اى از اهل «قزوين» و «قم» و ساير مراکز که همگى نزد «اماميه» و «زيديه» معروف و مشهورند و اکثر اهل تسنن آنان را مى شناسند و تمامشان مردمان عاقل، امين، فهميده، دانشمند و مورد اعتماد شيعه و غير شيعه بوده‌اند. و جالب اينکه خليفه و سلطان وقت نيز به آنان احترام مى گزاشت و اين احترام گزاردن دلايلى داشت:

اولاً: به خاطر اين بود که آنان نزد مردم انسان‌هاى با فضيلت و عادلى بودند، به گونه اى که خليفه ابداً به اتهاماتى که دشمنان به آنان وارد مي‌کردند، اعتنا نمي‌کرد.

ثانياً: به خاطر اين بود که آنان شديداً از بيان آرا و اعتقادات حساس سياسى پرهيز مي‌کردند و هرگز چيزى که بهانه اى به دست دشمنانشان بدهد، اظهار نمي‌کردند.

2- مدت‌ها قبل از اينکه «مهدي» متولد شود، پيغمبر و همه امامان قبل از او خبر داده بودند که «مهدي» قبل از اينکه ظاهر شده و قيام کند، حتماً بايد دو «غيبت» را سپرى کند، غيبت اول، کوتاه و غيبت دوم، بسيار طولانى خواهد بود.

در غيبت اول، دوستان خصوصيش، اخبار و مکانش را به ديگران خواهند گفت، ولى درغيبت دوم، هيچگونه اطلاعى از اخبارش نخواهند داشت و تنها مکانش را عده‌اى از دوستان مؤمن و با تقوا که همواره در خدمت او بوده و کارهايش را انجام مي‌دهند، خواهند دانست. (15)

اين اخبار در کتاب‌هاى شيعيان که قبل از تولد «حسن بن علي» و پدر و جدش نوشته شده، موجود است. و ما ديديم که تحقق اين دو غيبت، چگونه صدق اين اخبار و صحت عقيده «اماميه» را آشکار ساخت.

3- به چه دليل مي‌توان ادعا کرد هر فردى که به خاطر امرى از امور دينى و غير آن از انظار مردم پنهان شود، حتماً بايد عده‌اى از خويشان و يا دوستان نزديکش، از مکان و احوالش آگاهى داشته باشند بلکه افراد زيادى بوده‌اند که از انظار پنهان شده و هيچ خبرى از آنان در هنگام غيبتشان به دست نيامده است و ما تعدادى از اين افراد را در اينجا ذکر مي‌کنيم:

اول: تمام تاريخ نويسان اسلامى و غير اسلامى از پيروان اديان آسمانى نقل کرده‌اند که يکى از پيغمبران به نام «حضرت خضر عليه‌السلام» مدت‌ها قبل از «موسى بن عمران عليه‌السلام» پنهان شده و تا اين زمان به زندگى خود ادامه مي‌دهد و احدى نتوانسته محل سکونت وى را کشف کرده و يا از کسانى که با او دوستى و معاشرت دارند خبرى به دست آورد.

تنها قرآن قصه کوتاهى از او با «موسى بن عمران» نقل کرده است.

از بعضى تاريخ نويسان نيز مي‌گويند: او گاهى از اوقات براى بعضى از افراد «پارسا» به طور ناشناس ظاهر مي‌شود.

و پاره اى از مردم مي‌گويند: بعضى از «پارسايان و مردان با خدا» او را ديده ولى نشناخته اند و پس از اينکه از او جدا شده‌اند به ذهنشان رسيده که آن شخص «حضرت خضر» بوده است. (16)

دوّم: در قرآن کريم، قصه فرار «موسي» از وطنش و پنهان شدن وى از ترس رژيم «فرعون» را بيان مي‌کند. و نيز در قرآن چنين آمده که در آن مدت طولانى، هيچ فردى از وضع شخصى و مکان پنهان شدنش آگاهى پيدا نکرد، مگر زمانى که به پيغمبرى مبعوث شده بود و براى دعوت قومش به مصر بازگشت نمود.

سوّم: قرآن کريم سوره کاملى را به نام «حضرت يوسف عليه‌السلام» اختصاص داده و در آن سوره، سرگذشت يوسف و قصه مفقود شدن وى را بيان مي‌کند. و اين امر در حالى انجام شده که پدرش «يعقوب» داراى مقام «پيغمبري» بوده و به او وحى مي‌شده است. قرآن شرح مي‌دهد در همان زمانى که يوسف پنهان بود و پدر و برادرانش هيچ گونه خبرى از او نداشتند، او پادشاه مصر بود و برادرانش چندين مرتبه با او ملاقات کرده و از او جنس مى خريدند و با وى صحبت مي‌کردند ولى نمي‌دانستند که او، همان «يوسف گمگشته» است تا اينکه سال‌ها گذشت و مدت‌هاى زياد سپرى گرديد و در اين مدت، «يعقوب» از غصه دورى «يوسف» کمرش خميده و بدنش ضعيف و لاغر و چشمش در اثر گريه زيادى که در فراق او کرده بود نابينا و خانه نشين گرديد.

چهارم: يکى از قصه هاى شگفت انگيز، «حضرت يونس عليه‌السلام» پيغمبر است که از دست قومش گريخت. اين واقعه آن هنگام انجام گرفت که يونس، مدت‌ها در بين قومش تبليغ کرد ولى آنان به دعوتش اعتنايى نکرده وگفته هاى او را به مسخره مي‌گرفتند و در اين مدت که حضرت يونس از انظار آنان پنهان بود، هيچ فردى جز «خداوند» از مکان او آگاه نبود؛ زيرا اين ذات مقدس او بود که وى را مدت‌ها به طور زنده در «شکم نهنگ» در دريا نگه داشت و سپس خداوند او را از شکم نهنگ بيرون آورد ودر زير درخت «کدو» قرار داد. يونس نسبت به آن درخت و آن زمينى که در آنجا پياده شده بود، هيچ گونه شناختى نداشت و جاى شک نيست که اينگونه پنهان شدن از انظار مردم، برخلاف عادت و عرف بوده و از نظر واقع بسيار بعيد به نظر مي‌رسد، لکن اين چيزى است که در قرآن ذکر شده و تمام پيروان مذاهب اسلام و اديان آسمانى، اين قصه را در کتاب‌هاى تاريخ خود ذکر کرده‌اند.

پنجم: شگفت انگيزتر از قصه يونس، قصه «اصحاب کهف» است که تا اندازه‌اى شرح فرار آنان از قومشان و رفتنشان به غارى که در دور دست واقع شده بود، در قرآن کريم ذکر شده و در آن، چنين بيان گرديده که آنان همراه «سگي» به طرف «غار» رفته و داخل آن شدند، ولى آن سگ در مقابل غار، سر خود را بر روى دو دستش گذاشت و همگى مدت «309» سال در آن غار ماندند و مانند شخصى که در خواب معمولى فرو رفته باشد، از اين پهلو به آن پهلو مى غلتيدند.

و در حالى که در اين مدت، آفتاب به آنان مى تابيد و باد نيز به بدن‌هاى آنان مي-وزيد، اجسادشان سالم ماند و هيچ سستى و فسادى به آنان راه نيافت. پس از انقضاى اين مدت، خداوند آنان را «زنده» کرد و آنان فردى را همراه با پول رايج زمان خودشان فرستادند تا غذاى لذيذ و گوارايى تهيه کند. همانگونه که در قرآن بيان گرديده، در اين مدت، هموطنان آنان هيچ گونه خبرى از آنان نداشتند.

جاى ترديد نيست که چنين قصه‌اى «عادتاً و عرفاً» محال مي‌نمايد.و اگر صريحاً در قرآن ذکر نگرديده بود، حتماً مخالفان ما آن را انکار مي‌کردند، همانگونه که «ماديين و طبيعيين» آن را محال مي‌دانند.

ششم: قصه حيرت آور ديگر، سرگذشت «صاحب الاغ» است که در قرآن و ساير کتب آسمانى ذکر شده (17) و يهود و نصارا او را پيغمبر مي‌دانند. خلاصه اين قصه بدين گونه مي‌باشد که «او از شهرى گذشت و ديد که آن شهر خراب و ويران گرديده، با خود گفت خداوند چگونه مردمى را که مدت‌ها است مرده‌اند و اثرى از آنان باقى نمانده، زنده مي‌گرداند؟!

خداوند براى اينکه ثابت کند چگونه آنان را زنده خواهد نمود، او را ميراند و پس از صد سال زنده کرد، در حالى که خوراکى هاى همراه وى، تازه مانده و هيچ تغييرى نکرده بود و «الاغ» او نيز، در حال چريدن بسر مي‌برد (18) و به همان حالى که از اول بود باقيمانده و ابداً تغييرى در او به وجود نيامده بود.

خداوند به وى گفت: به «غذايت» نگاه کن که ابداً تغييرى نکرده و به استخوان هاى بدن‌هاى انسان‌هاى مرده نيز بنگر که چگونه ما ذرّات آن را از زير خاک بيرون آورده و به يکديگر وصل نموده وگوشت، روى آنها مي-رويانيم و آنها را به صورت اوليه در مي‌آوريم. «عزير» هنگامى که جريان زنده شدن «مردگان» را ديد، گفت: «حال دانستم که خداوند بر هر کارى تواناست».

همانگونه که گفتيم: اين قصه در قرآن کريم ذکر شده و اهل کتاب نيز آن را نقل کرده و به آن اعتقاد دارند. بدون ترديد اين قصه نيز با جريان عادى و متعارف هيچ توافقى ندارد و به همين خاطر همه «ماديين» و «طبيعيين» و «مدعيان فلسفه» آن را شديداً انکار مي‌کنند و حال اينکه ادعاى «اماميه» درباره «غيبت مهدي»، به عقل و عادت نزديکتر است تا قصه‌هاى ياد شده. نظير اين قصه‌ها در کتاب‌هاى تاريخ اديان بسيار ذکر گرديده است.

اهل تاريخ نقل کرده‌اند که بعضى از «پادشاهان فارس» مدت‌هاى زياد به خاطر ملاحظه پاره‌اى از مصالح مملکتى، از هموطنان خود پنهان شده و در مدت «غيبتشان» هيچ فردى از مکان و احوال آنان خبرى نداشت و پس از سپرى شدن مدت طولانى، به کشور خود برمي‌گشتند. و امثال اين قصه‌ها نيز براى عده‌اى از حکماى «روم، هند و پادشاهانشان» در کتاب‌هاى تاريخ نقل شده که تمام آنها از «متعارف و عادت» خارج است، ولى ما از ذکر آنها خوددارى کرديم، چرا که مي‌دانيم انتقادکنندگان جاهل، صحت آنها را انکار کرده و به صرف اينکه مخالف «عادت» است، همه اين وقايع را رد مي‌کنند و تنها به نقل قصه‌هايى از قرآن کريم اکتفا نموديم که هيچ جاى شبهه و ترديد نباشد؛ چونکه عموم مسلمين آن را کلام خدا دانسته و تمام مذاهب، و طوايف اسلامى بر درستى آن اتفاق کرده‌اند.

## انتقاد ششم و پاسخ آن

انتقاد کنندگان مي‌گويند: از نظر «عرف و عادت»، محال است فرزند «حسن بن علي» که در بين سال‌هاى دهه 260 متولد شده تا به حال که سال 411 هجرى است، زنده بماند و ضعف و سستى يا پيرى و ناتوانى در او راه نيابد، خصوصاً آنکه طبق ادعاى «اماميه» هنگامى که ظهور کند، در کمال جوانى، هوش، عقل و نهايت نيرومندى خواهد بود. و اين مطلب چيزى است که بر خلاف عادت و متعارف انسان‌هاست.

اين انتقاد نيز مانند انتقادهاى گذشته سست و بي‌اساس است، به خاطر اينکه اين ادعا گرچه بر خلاف عادت و عرف انسان‌ها، در عصرهاى کنونى بشر است، لکن به هيچ وجه بر خلاف عرف انسان‌هاى عصرهاى گذشته نيست و اينک شواهدى از اين قسم عمرهاى طولانى براى خوانندگان نقل مي‌کنم تا حقيقت امر، واضح و آشکار گردد:

1- همه دانشمندان و تاريخ نويسان پيرو اديان آسمانى، نوشته‌اند که «آدم ابوالبشر» قريب «هزار سال» عمر کرد، در حالى که از ابتداى خلقت وى تا واپسين روزى که از دنيا رفت، ابداً در او تغييرى حاصل نشد و حالات متعارفى که در انسان‌هاى ديگر پيدا مي‌شود؛ مانند: طفوليت، جوانى، پيرى، ضعف، قدرت، علم و جهل، بکلى در او راه نيافت و همواره بر يک خلق و خوى و صورت بود تا از دنيا رفت.

نکته بسيار عجيب ديگرى که در مورد او انجام گرفت، اين بود که مانند انسان‌هاى ديگر، منشأ وجودى او، پدر و مادرى از نوع بشر نبودند، بلکه خداوند او را از «گل سخت و چسبنده» به شکل و صورت و فطرت و طبيعت انسان آفريد، در حالى که هرگز وسيله و اسبابى براى آفرينش او به کار نبرد. (19)

2- قرآن صريحاً اعلام مي‌کند که حضرت نوح عليه‌السلام 950 سال قومش را به درستى و خداپرستى دعوت نمود و قبل از اين زمان، مدت‌هاى طولانى زندگى کرد، در حالى که ابداً ضعف، سستى، پيرى، ناتوانى، عجز و جهل به وجودش راه نيافت. دانشمندان مسلمان مي‌نويسند که «پيري» تا قبل از «ابراهيم خليل» در ميان بشر وجود نداشت.

البته اين مطلب را «طبيعيين، ماديين و ملحدين» انکار مي‌کنند، لکن پيروان اديان آسمانى، همه بر صحت اين امر اتفاق کامل دارند.

3- سراسر تاريخ مملو است از ذکر «معمّرين» عرب و عجم و ساير اصناف بشر و شرح زندگى و بيان قصه‌هاى جنگ و ستيز و سخنراني‌ها و اشعارشان که هيچ فرد هوشمندى در صحت آنها شک نمي‌کند. و من اسامى عده‌اى از آنان را در کتاب معروفم به نام «الايضاح فى الامامة» ذکر کرده‌ام و اسامى تمام آنان در کتاب‌هاى تراجم و تاريخ ذکر شده است، کسانى که علاقه دارند مي‌توانند اين کتاب‌ها را از کتابخانه‌هاى پادشاهان، امرا و دانشمندان و صحافى ها به دست آورند. (20) من در اينجا از اين جهت که ذکر اسامى همه آنها مقدور نيست، به ذکر نام بعضى از آنان اکتفا مي‌کنم:

الف) يکى از آنان «لقمان بن عاد» است که طبق نقل تاريخ دانان معتبر، 3500 سال عمر کرده و بعضى گفته‌اند که به اندازه هفت «کرکس» عمر کرده، به اينگونه که کرکسى را مي‌گرفت و او را در کوهستان نگهدارى و تربيت مي‌کرد و هنگامى که عمر آن کرکس به آخر مي‌رسيد، کرکس ديگرى را گرفته و او را نيز تربيت و نگهدارى مي‌کرد تا بميرد تا اينکه عمر هفت کرکس را به آخر رساند که آخرين آنها «لبد» بود و آن پر عمرترين کرکس-هاست و درباره «لبد» گفته شده که چه دير به آخر رسيد عمر لبد. (21)

«اعشي» (22) شاعر معروف، اين اشعار را درباره «لقمان» سروده است:

«براى خود هفت نسر را پس از يکديگر پرورش دادي. هرگاه که نسرى مي‌رفت، نسر ديگرى را انتخاب مي‌کردي».

«پس آنقدر عمر کرد که گفت: نسرهاى من نمي‌ميرند و آيا زندگى زندگان تا ابد ادامه خواهد يافت؟».

«و گفت به آخرين نسر هنگامى که پرهايش مي‌ريخت: مُردى و ميراندى پسر عاد را و نمي‌داني».

ب) يکى ديگر از معمرين «ربيع بن ضبع بن وهب بن بغيض بن مالک بن سعد بن عدى بن فزارة» است که 340 سال عمر نموده و پيغمبر اسلام را درک کرده و اين اشعار از اوست:

«هرگاه زمستان رسيد، مرا شديداً حفظ کنيد؛ چرا که زمستان پيرمرد را ناتوان مي‌کند».

«و اما هنگامى که زمستان رفت و آسمان آرام شد، يک زير جامه يا عباى نازکى او را کفايت مي‌کند».

«هرگاه شخص دويست سال عمر کرد، پس تمام خوشى هاى او به نابودى رسيده است».

ج) يکى ديگر از معمرين، «مستوغربن ربيعة بن کعب» است که 333 سال عمر کرده و اين اشعار را درباره طولانى بودن عمر خود سروده است:

«بدون شک از طولانى بودن زندگى بيزار شدم و به اندازه سيصد سال عمر کردم».

«صد سال عمر کردم که به دنبال آن صد سال، دويست سال ديگر آمد و اضافه بر آن به اندازه عده‌ ايام ماه‌ها، سال‌هايى نيز عمر کردم».

د) يکى ديگر از معمرين، «اکثم بن صيفى اسدي» است (23) که 380 سال عمر نمود و زمان پيغمبر اسلام را نيز درک کرده و به او ايمان آورد. و قبل از اينکه او را ملاقات نمايد، وفات کرد و از «اکثم» روايت‌هاى تاريخى و کلمات قصار و خطبه هاى بسيار اديبانه‌اى نقل شده و اين اشعار از اوست:

«اگر کسى نود سال عمر کند تا صد سال و از زندگى بيزار نشد، پس او حتماً فرد نادانى است».

«تا به حال من 210 سال عمر کردم و اين در نزد من شب‌هاى چندى بيش نيست».

ه) يکى ديگر از معمرين، «صيفى بن رياح بن اکثم» پدر «اکثم» معروف به «بردبار» است که 276 سال عمر کرد و عقل و فکر او هيچ تغييرى نکرد و «متلمس يشکري» اين شعر را درباره وى سروده است:

«براى بردبار تا به امروز عصا به زمين زده نشد. (24)

و انسان به اين جهت چيزى را ياد مي‌گيرد تا بداند».

و) يکى ديگر از معمرين، «ضبيرة بن سعيد بن سعد بن سهم بن عمرو» است که 220 سال عمر کرد و ابداً علامت پيرى در او ظاهر نشد و اسلام را درک کرد، ولى اسلام نياورد. «ابو حاتم رباسي» از «عتبي» از پدرش نقل مي‌کند که گفت: «ضبيره سهمي» در سن 220 سالگى مرد در حاليکه موهايش همگى سياه و دندان هايش سالم بود وپسر عمويش «قيس بن عدي» در سوگ او اين شعر را سروده است:

«چه کسى از مرگ در امان خواهد ماند بعد از اينکه ضبيره سهمى مرد. مرد در حالى که هنوز پير نبود و مردنش بر خلاف انتظار بود».

«پس آماده شويد تا اينکه مرگ بدون خبر کردن شما را درنيابد».

ز) يکى ديگر از معمرين، «دريد بن صمه جشمي» است که 200 سال عمر کرد و اسلام را دريافت ولى مسلمان نگرديد و در جنگ «حنين» يکى از فرماندهان بزرگ ارتش مشرکين بود و در آن روز با پيغمبر اسلام نبرد کرد و کشته شد.

ح) يکى ديگر از معمرين، «محصن بن عتبان بن ظالم زبيدي» است که 255 سال عمر کرد.

ط) يکى ديگر از معمرين، «عمرو بن حممه دوسي» است که 400 سال عمر کرد و اين اشعار از اوست:

«پير شدم و آن قدر عمرم زياد شد که گويا من مار گزيده‌اى هستم که شبش به پايان نمي‌رسد».

«پس هنوز مرگ، مرا از پاى در نياورده ولکن گذشته است بر من سال‌هاى خوش و بهاري».

«سه قرن کامل بر من گذشته است و الآن نزديک است که قرن چهارم عمرم نيز به پايان برسد».

ي) يکى ديگر از معمرين، «حرث بن مضاض جرهمي» است که 400 سال عمر کرد و اين اشعار را او سروده است:

«گويا که هرگز ساکن نبوده بين عقبه حجون تا صفا دوستى از قبيله ما و گويا که شبخوابى از آنان در آنجا توقف نکرده».

«ولى نه، ما اهل مکه بوديم، لکن آواره کرد ما را گذشت روزگار و پدران بى انديشه و خطاکار».

ک) يکى ديگر از معمرين مورد اتفاق همه مسلمين و غير آنان «سلمان فارسي» است که اکثر دانشمندان اسلامى و غير اسلامى مي‌گويند که او «عيسى مسيح عليه‌السلام» را ديده و پيامبر اسلام را نيز درک کرده است و پس از آن حضرت تا اواسط خلافت «عمر بن خطاب» زنده بوده و در آن زمان در «مدائن» قاضى مسلمين بوده و بعضى گفته‌اند که استاندار مدائن و مسؤول ماليات آنجا از طرف «عمر» نيز بوده و اين گفته صحيح تر است.

تاريخ دانان ايرانى مي‌گويند: پادشاهان قديم آنان، افرادى بوده‌اند که عمر آنان طولانى تر از عمر افراد نامبرده بوده است و مي‌نويسند که يکى از پادشاهان فارس که عمر درازى کرده، همان کسى است که «جشن مهرگان» را پايه گذارى کرده است (25) و او 2500 سال عمر نموده است. و من بدين جهت نامى از آنان نبردم که:

اولاً: افرادى که در بين عرب داراى عمرهاى طولانى بوده‌اند بيشتر از افرادى هستند که در بين فارسيان عمرطولانى داشته‌اند.

ثانياً: اين افراد به زمان ما نزديکترند تا زمان معمرين فارس.

ثالثاً: طول عمر اين افراد در نزد دانشمندان عرب، مورد اتفاق است بر خلاف طول عمر معمرين فارس که عده‌اى آن را بعيد دانسته و مردود مي‌دانند.

اينان تعدادى از معمرينى هستند که نامشان در کتاب‌هاى تاريخ ذکر شده و جاى ترديد نيست که وجود افراد طويل العمر در ميان افراد بشر، امکان پذير بوده و وقوع آن نيز حتمى است. و منکرين طول عمر، تنها عده‌اى از منکرين خدا ودانشمندان ستاره شناس اند، اما پيروان اديان آسمانى، تماماً در اين مطلب کاملاً اتفاق نظر دارند.

## انتقاد هفتم و پاسخ آن

انتقاد کنندگان مي‌گويند: نقش «امام» در جامعه، حفظ و نگهدارى شريعت اسلام و مواظبت کردن از احوال امت و جامعه اسلامى است. و اگر غيبت امام، به آنگونه که «اماميه» مي‌گويند، ادامه پيدا کند و اقامه حدود و اجراى احکام و جهاد با دشمنان که بايد به وسيله او انجام شود، همگى متوقف گردد و احتياجى که موجب نصب او گرديده برآورده نگردد، بنابراين، وجود چنين امامى با عدمش مساوى خواهد بود.

اين انتقاد نيز سست و بي‌پايه است، به خاطر اينکه:

اولاً: دعوت به حق و تبليغ اسلام، منحصر به شخص امام نيست بلکه اين وظيفه همه مسلمين و مؤمنين است، مگر نه اين است که همواره، اين شيعيانند که تبليغ و ترويج مذهب و شناساندن راه صحيح را به مردم به عهده گرفته و انجام مي‌دهند. امام شخصاً احتياج به عهده گرفتن اين کار را ندارد، همانگونه که ظهور و گسترش دعوت پيغمبران همواره به وسيله پيروان و مؤمنين به آنها بوده است.

و به همين مقدار نيز عذر و بهانه افراد بر طرف شده و حجت بر آنان تمام مي‌شود و آنان احتياجى به تحمل سفر و از نزديک به حضور امام رسيدن ندارند و پس از وفات آنان نيز تبليغ و ترويج حق، به همين گونه انجام مي‌پذيرد و اجراى حدود و احکام و جهاد با دشمنان نيز به عهده نمايندگان و فرماندهان آنان بوده و هرگز منحصر به شخص آنان نيست. به همين جهت، در زمان پيغمبران، نمايندگان و فرماندهان آنان اين امور را بدون هيچ سستى و تأخيرى انجام مي‌دادند و هرگز نمي‌گفتند که بايد خودشان شخصاً به اين کارها بپردازند.

از بيانات فوق، اين مطلب به وضوح روشن شد که علت احتياج به وجود امام اين است که شريعت و قانون اسلام حفظ شده و به همان گونه که وظيفه آنان است تبليغ گردد و اگر کسى و يا کسانى پيدا شوند که به اين امور قيام کنند در اين صورت امام حق دارد ساکت بماند و يا پنهان شود و هرگاه که همه امت بر ترک اين عمل اتفاق کرده و کسى از آنان اين کار را به عهده نگرفت و تمامشان از راه حق و قانون صحيح، منحرف شوند، قهراً امام حق ندارد که در پنهان بماند، بلکه بايد ظاهر شده و اين کارها را شخصاً انجام دهد. همين مطلب، فلسفه وجود امام را عقلاً تشکيل داده و وجوب نصب او را ثابت مي‌کند.

ثانياً: آنچه عقلاً بر خداوند واجب است، اين مطلب مي‌باشد که براى هدايت امت و حفظ قانون شريعت و تحصيل امنيت، امامى را نصب کند. هنگامى که امت، راه ظلم و ستم را پيشه سازند و مانع انجام وظيفه او گردند و قصد نابودى او را کنند، در اينجا اين تنها امت هستند که مانع ادامه انجام وظيفه او شده وموجب نهان شدن او گرديده‌اند وهرگونه فسادى که از اين امر توليد شود، خودشان مسؤول آن خواهند بود، ولى اگر خداوند امام را بميراند و يا او را نصب نکند و ميراندن يا نصب نکردن امام، موجب فساد و هرج و مرج گردد، در اين صورت مقصر و عامل اصلى در ايجاد فساد و هرج و مرج خداوند خواهد بود. پرواضح است که حق تعالى هرگز موجب فساد و هرج و مرج نمي‌شود. (26)

## انتقاد هشتم و پاسخ آن

انتقاد کنندگان مي‌گويند: ادعاى «اماميه» درباره «امام غايب» عين همان ادعايى است که بعضى از گروه‌ها درباره افراد ديگر ادعا مي‌کنند و اماميه آن ادعا را قبول نمي‌کنند؛ مثلاً:

«سبائيه» (27) درباره على بن ابى طالب عليه‌السلام مي‌گويند: «وى کشته نشده بلکه در پنهان زندگى مي‌کند».

«کيسانيه» مي‌گويند: «محمد بن حنفيه زنده است و در زمان مناسب ظهور خواهد کرد».

«ناووسيه» مي‌گويند: «جعفر بن محمد زنده است تا اينکه در زمان معين ظهور نموده و قيام مسلحانه مي‌کند».

«اسماعيليه» مي‌گويند: «اسماعيل بن جعفر بن محمد همان قائم منتظرى است که همه در انتظار اويند و او نمرده و زنده است تا قيام کند».

بعضى از «اسماعيليه» مي‌گويند: «محمد بن اسماعيل بن جعفر، زنده است».

«زيديه» نيز درباره امامانشان چنين مي‌گويند. حتى عين همين ادعا را درباره «يحيى بن عمر» (28) که در (منطقه) شاهى کشته شده نيز دارند، وقتى اماميه اين ادعاها را باطل و بي‌اساس مي‌دانند، پس حتماً ادعاى خود آنان نيز بي‌اساس خواهد بود؛ چرا که دليلشان براى ابطال اين ادعاها، شامل ادعاى خودشان نيز مي‌شود.

لکن همانگونه که خواهيد ديد، اين انتقاد نيز واهى و بي‌اساس است. به خاطر اينکه:

اولاً: اماميه اين ادعاها را بدين جهت مردود مي‌دانند که بعضى از اين افراد به طور قطع و مسلم کشته شده‌اند و امامان بعد از آنان نيز برکشته شدن آنان شهادت داده‌اند و هيچ جاى ترديدى در آن وجود ندارد و انکار کردن امور حسى و قطعى، نزد عقلا باطل و مردود است.

و بعضى ديگر آنان نيز به طور قطع مرده‌اند و امامان بعدى نيز بر مردن آنان شهادت داده‌اند ولى بر عکس، در ادعاى اماميه، هيچ امرى که به طور حسى صورت گرفته باشد، وجود ندارد و پس از «مهدي» نيز امامى که بر خلاف ادعاى آنان شهادت دهد، وجود نداشته است. بنابراين، مقايسه بين اين دو ادعا به شهادت «عقل و وجدان» بى دليل و برهان بوده و در حقيقت جز تحريف حقيقت، چيزى بيش نخواهد بود.

ثانياً: ما اين ادعاها را به اين جهت رد نمي‌کنيم که مدت غيبت اين افراد، طولانى بوده و يا عادتاً چنين پنهان شدن ها تا مدت زيادى نمي‌تواند ادامه يابد، تا اينکه ادعاى ما نيز به همان گفته مردود شود، بلکه انکار اين ادعاها از طرف ما به اين دليل است که در کشته شدن بعضى از آنان و مردن بعضى ديگر از آنان علم و حس و وجدان شهادت مي‌دهند و در آن جاى هيچ گونه شک و ترديدى نيست.

وانگهى امامت اين افراد، به آنگونه که مورد قبول شيعه باشد، ابداً به اثبات نرسيده و هيچ خبر و روايتى که مورد اطمينان باشد، بر آن گواهى نداده است. بنا بر اين، ادعاى غيبت چنين افرادى، چيزى را ثابت و يا نفى نخواهد کرد.

## انتقاد نهم و پاسخ آن

انتقاد کنندگان مي‌گويند: اماميه درباره غيبت مهدى، دچار تناقض شده‌اند؛ به خاطر اينکه از يک طرف، در علت وجوب نصب امام بر خداوند مي‌گويند که حفظ مصلحت عمومى بدون نصب و ظهور امام و امر و نهى او امکان پذير نيست و بدون ترديد، نقش حساس وى در تدبير امور اجتماعى، سياسى و اقتصادى و نظامى مانند نقش سلطان عادل در تدبير امور مردم، قابل انکار نيست.

و از سوى ديگر مي‌گويند که خداوند به امام منصوب از جانب خود، اجازه داده تا هروقت که مصلحت بداند و بخواهد از انظار خلق پنهان شود. کاملاً آشکار است که بين اين دو نظريه تناقض وجود دارد.

اين انتقاد نيز باطل و بي‌اساس است؛ به خاطر اينکه:

اوّلاً: کسانى که اين انتقاد را مي‌کنند، از چگونگى مصالح و مفاسد در افعال خداوند، هيچ گونه اطلاعى ندارند. به سبب اينکه مصالح افعال مردان حکيم و دانشمند، همواره بر پايه سنجش مصلحت استوار است و اين مصالح هنگام تغيير احوال و خصوصيات خارجى نيز تغيير مي‌کند؛ مثلاً شخص حکيم و دانا، گاهى به اولاد و خويشان و يا دوستانش آداب و اخلاق صالحه و علم و دانش مي‌آموزد و نيز از نظر مادى وسايل تجارت و دادوستد را در اختيار آنان مي‌گذارد تا در انظار مردم مورد احترام قرار گرفته و از هيچ گونه چيز مادى و يا معنوى، احتياج به ديگران نداشته باشند.

بنابراين، اگر اولاد و دوستان آن شخص، در آموختن دانش و به کار بستن اخلاق صالحه کوشش نموده و با دقت و ملاحظه خاص، به تجارت و معامله ادامه دهند، مقتضاى مصلحت اين است که شخص حکيم و دانشمند نيز به تهيه و تحويل امکانات و وسايل تجارت و آماده کردن اسباب علم و ادب براى آنان ادامه دهد.

ولى اگر بر عکس، آنان نسبت به تحصيل علم و ادب و کسب معرفت علاقه‌اى نشان نداده و سرمايه تجارت و کسب را به هدر دهند و جز هرزگى و حرکت هاى نادرست، از آنان چيز ديگرى سرنزند، حتماً شخص حکيم و سنجيده از تحويل امکانات مادى و معنوى، خوددارى کرده و نسبت به فرزندان و دوستان خود اهميّتى قائل نيست.

پر واضح است که در اين دو روش مختلف، هيچ تناقض و تضادى به ظهور نرسيده، بلکه شخص حکيم کمال تناسب و توافق را به کار برده است.

و بر افراد دانشمند و عارف پوشيده نيست که نحوه تدبير خداوند و سنت حکيمانه او در بين بندگان به همين گونه انجام مي‌شود، به اين معنا که خداوند به بندگانش عقل و فکر عطا کرده تا به واسطه آن، اخلاق و روش‌هاى پسنديده را درک کنند و به وسيله راهنمايى انبيا و کتاب‌هاى آسمانى، به انجام اعمال و اخلاق نيکو امر کرده تا آنان اعمال و سنت‌هاى نيکو را در زندگى خود به کار بندند و به سبب اين کار، در دنيا و آخرت، سعادتمند و رستگار گردند.

بنابراين، اگر بندگانش عقل و فکر را به کار بسته و به فرامين پروردگار گوش فرا دهند، خداوند آنان را به امدادهاى غيبى يارى نموده و وسايل پيروى هرچه بيشتر از حق و انجام عمل نيکو را فراوان در اختيارشان قرار مي‌دهد. ولى اگر آنان از عقل و منطق پيروى نکرده و به دستورات الهى گوش فرا ندهند، وضع تغيير کرده و خداوند توفيق و امداد غيبى خود را از آنان دريغ کرده و عذاب و عقوبت خود رابر آنان نازل مي‌کند و اين دو روش مختلف و متفاوت در عمل، همان چيزى است که «مصلحت» آن را اقتضا کرده، در اين دو روش مختلف از نظر عقل و منطق، هيچ گونه تناقضى وجود ندارد.

مگر نه اين است که خداوند همواره بندگان خود را دعوت کرده که به وجود او اقرار نموده و به يگانگى او و نبوت پيامبرانش ايمان آورند، کارى که بدون ترديد بر پايه مصلحت بندگان انجام داده است و در عين حال صريحاً اعلام فرموده که اگر بندگانش به خاطر ترس از خطر و حفظ خونشان مجبور شوند کلمات کفرآميز بر زبان جارى کرده و يا رسالت پيغمبران را انکار کنند، هيچ گناهى انجام نداده‌اند، بلکه عين صواب کرده و بدون شک مصلحت آنان در گفتن همين کلمات کفر آميز نهفته خواهد بود. و آشکار است که اين تغيير مصلحت به تغيير احوال و روش بندگان بستگى دارد و تفاوت دو فرمان، در اين دوحالت مختلف نيز بر پايه مصلحت بندگان انجام مي‌گيرد.

اين نکته نيز واضح است که اين تغيير وظيفه و روش، مؤيد درستى افعال ستمگران ومنکرين حق؛ يعنى آن دسته از افرادى که مؤمنين را مجبور به گفتن اين گفتار مي‌کنند، نمي‌شود، بلکه افعال آنان بدون ترديد از نظر عقلى قبيح وناپسند بوده و موجب عقوبت اجبار کنندگان خواهد بود.

خداوند، انجام «حج و جهاد» را بر بندگانش واجب نموده و بجا آوردن آن دو را بر پايه مصلحت و فايده آنان قرار داده و بندگانش هرگاه که قادر به انجام آن دو بوده و مانعى بر سر راه آنان وجود نداشته باشد، جلب و تحصيل اين مصلحت بر آنان لازم است.

ولى هرگاه قادر بر آن نباشند و افرادى از انجام آن جلوگيرى کنند، جلب مصلحت آن دو بر آنان لازم نخواهد بود، بلکه مصلحت آنان در ترک آن اعمال خواهد بود. و نيز آن افرادى که از انجام اين اعمال جلوگيرى کنند، مسلماً از نظر عقل و شرع، مستحق عقوبت و عذابند.

جاى شک نيست که مسأله ظهور و غيبت مهدى عجل الله تعالى فرجه از همين قبيل است. به اين گونه که مقتضاى حسن تدبير و حفظ مصلحت بندگان، اين است که اگر مردم از امامان خود فرمانبردارى نموده و آنان را در انجام وظيفه و پيشبرد حق، يارى کنند، مسلماً بايد امامان، ظاهر شوند و در دسترس بندگان باشند؛ ولى هرگاه مردم از فرمان آنان سرپيچى نموده و از يارى آنان در مسير اعلاى کلمه حق و تکامل، خوددارى ورزيدند، امامان نيز مي‌توانند از انظار آنان پنهان گرديده و از دسترس آنان به دور باشند و زيان اين کار تنها بر کسانى است که موجب پنهان شدنشان گرديده‌اند و تنها آنان هستند که عقلاً ملامت و توبيخ مي‌شوند.

و بدون شک درستى پنهان شدن امام، با لزوم اصل وجود و سلامت وى به همانگونه که قبلاً بيان کرديم، هيچ تضادى ندارد.

ثانياً: گروه زيادى که اين انتقاد «تناقض» را بر اماميه مي‌گيرند مانند معتزله، مرجئه، زيديه و جبريه (29) کسانى هستند که اين انتقاد بر خودشان نيز وارد مي‌شود، به خاطر اينکه اينها در مسأله امامت، داراى دو نظريه هستند؛ يک دسته آنان مانند «معتزلى هاى بغدادي» و بسيارى از «مرجئه»، نصب «امام» را، هم از نظر عقل و هم از نظر شرع واجب مي‌دانند.

دسته ديگر مانند «زيدى ها» و «معتزلى هاى بصري» و عده‌اى از «جبرى ها» نصب وى را تنها از نظر شرع واجب مي‌دانند و هر دوى اين دسته گرچه از يک جهت با «اماميه» مخالفند و آن جهت اين است که اماميه در تعيين شخص امام، علاوه بر امور ديگر، تصريح پيامبر را به اسم و رسم و خصوصيات شخصى او لازم مي‌دانند، ولى اين گروه‌ها مي‌گويند در صورتى که پيامبر تصريح به اسم و رسم امام نکند، يکى از دو امر در تعيين او کافى است و آن دو امر اين است که يا مردم انتخابش کنند و يا شخصاً قيام مسلحانه نمايد و ابداً احتياجى به تصريح پيامبر ندارد، لکن همه اين گروه‌هاى ياد شده مي‌گويند: اختيار کردن امام توسط مردم، تنها براى حفظ مصالح بندگان و تحصيل فايده‌ امت اسلامى انجام مي‌پذيرد.

«معتزلين بغدادي» مي‌گويند: نصب امام بهترين کارى است که مصالح دين ودنياى مردم را حفظ مي‌کند. و همه اين گروه‌ها، صريحاً اعتراف مي‌کنند که اگر ستمگران و متجاوزين از اختيار کردن مردم مانع شوند، در اين صورت، اصلح اين خواهد بود که اختيار کنندگان، از تعيين امام دست کشيده و بدون امام به وظايف انسانى و دينى خود ادامه داده و همواره در حال «تقيه» به سر برند.

بر افراد بينا و آگاه پوشيده نيست که عقيده گروه‌هاى نامبرده درباره امام، همان چيزى است که آنان اعتقاد به آن را بر اماميه خرده گرفته و تناقض پنداشته اند. نمي‌دانم چگونه ‌اين افراد سطحى و کوته فکر از اين نکته واضح غفلت کرده و کورکورانه انتقاد مي‌کنند.

## انتقاد دهم و پاسخ آن

انتقاد کنندگان مي‌گويند: هرگاه امام به قدرى از انظار پنهان شود که قرن‌هاى زيادى سپرى شود و نسل‌هاى متعددى بيايند و بروند و ابداً او را از نزديک نبينند، بنابراين، هنگامى که ظهور کند، براى افراد حاضر در آن عصر، هيچ دليل و برهانى بر صحت نسب و اثبات امامتش به جز «معجزه» وجود نخواهد داشت و اگر بخواهد از طريق معجزه خود را به مردم بشناساند يا بايد پيامبر باشد و اين بر خلاف اتفاق تمام مسلمين است که پس از پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، پيغمبرى نخواهد آمد و يا اگر پيامبر نباشد و در عين حال معجزه کند، اين خود بر خلاف اتفاق همه مسلمين است که مي‌گويند معجزه از علايم خاص پيامبرى است و غير از پيامبر، فرد ديگرى نمي‌تواند داراى معجزه باشد.

اين انتقاد نيز مانند انتقادهاى گذشته مردود است به خاطر اينکه:

اولاً: اخبار زيادى از پدران مهدى که همه آنان امامان شيعه بوده‌اند، رسيده است که نشانه‌هاى قبل از ظهور او را که همگى دلالت بر قيام مسلحانه وى مي‌کند، بيان کرده‌اند. يکى از آنها قيام مسلحانه شخصى به نام «سفياني» است (30) و نشانه ديگر، ظهور شخصى به نام «دجال» است. و همچنين کشته شدن فردى از اولاد «حسن بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام» است که در مدينه قيام مسلحانه نموده و مردم را به طرفدارى از «مهدي» دعوت مي‌کند.

از ديگر نشانه‌هاى قبل از ظهور مهدى، فرورفتن يک «ارتش مجهز» به زمين در بيابان «بيداء» نزديک مکه است. و درباره اين نشانه‌ها و غير آن، علاوه بر شيعه، اهل تسنن نيز روايت‌هايى از پيامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل کرده‌اند که تماماً بر انجام حتمى اين وقايع دلالت مي‌کند. و در حقيقت اينها معجزاتى است که نشانه راستين صحت نسب و درستى ادعاى او مي‌باشد.

ثانياً: ظهور نشانه‌ها و معجزات، به دست «امامان» دليل بر پيامبرى آنان نيست؛ به خاطر اينکه آوردن معجزات، به مدعى پيامبرى اختصاص ندارد، بلکه معجزات، به طور اجمال، تنها دليل بر صحت و درستى ادعا کننده مي‌گردد، چه آن «ادعا» ادعاى پيامبرى باشد و چه ادعاى ديگري. پس اگر مدعى، ادعاى پيامبرى کند، معجزه دليل بر پيامبرى آن شخص خواهد بود و اگر ادعاى امامت و رهبرى داشته باشد، معجزه دليل بر صدق امامت آن شخص خواهدگرديد و اگر مؤمن صالح و پرهيزگارى به وسيله آن فرد ديگرى را به پيروى و اطاعت پيامبر يا امامى دعوت کند و يا بدان وسيله ادعاى شنيدن حکم و يا سخنى از امام و يا پيامبرى نمايد، در اين صورت معجزه شاهد و دليل بر درستى ادعاى آن مؤمن خواهد بود.

آرى مطلب اين هست که معجزه مخصوص آن دسته از افراد است که از گمراهى فکرى و ارتکاب گناهان کبيره محفوظ و مصون باشند و اين چيزى است که مي‌تواند هم در انبيا و هم در اصحاب و پيروان آنان وجود داشته باشد. به عنوان نمونه دو مورد را که صريحاً در قرآن ذکر شده، نقل مي‌کنيم:

مورد اول: «مريم» دختر «عمران» است که خداوند «روزي» او را همواره از آسمان مي‌فرستاد. قرآن در اين باره چنين مي‌فرمايد:

(...کُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَکَرِيَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً قالَ يا مَرْيَمُ اَنّى لَکِ هذا قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ اِنَّ اللَّهَ يرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بغيْرِ حِسابٍ، هُنالِکَ دَعا زَکَرِيّا رَبَّهُ قالَ رَبِّ هَبْ لى مِنْ لَدُنکَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً اِنَّکَ سَميعُ الدُّعاءِ). (31)

«هر زمان که زکريا بر مريم وارد مي‌شد، مي‌ديد که در برابرش طعامى وجود دارد. به مريم گفت: اين غذاها از کجاست؟

مريم گفت: از پيشگاه خداوند برايم آمده و خداوند هرکه را بخواهد بدون حساب روزى مي‌دهد. در اين هنگام بود که زکريا دعاکرد که پروردگارا! به من اولاد پاک و ارجمندى عطا فرما و تو خواهش مرا مي‌شنوي».

خداوند اين معجزه را درباره مريم انجام داد و حال اينکه مريم نه پيغمبر و نه فرستاده خدا بود، بلکه بنده‌اى از بندگان صالح و پرهيزگار خداوند بيش نبوده است.

مورد دوّم: مادر «موسى بن عمران» است که طبق تصريح قرآن، خداوند به وى وحى کرد. قرآن کريم در اين زمينه چنين مي‌فرمايد:

(وَاَوْحَيْنا اِلى اُمِّ مُوسى اَنْ اَرْضِعيهِ فَاِذا خِفْتِ عَلَيْهِ فَاَلْقيهِ فِى الْيَمِّ وَلا تَخافى وَلا تَحْزَنى اِنَّا رادُّوهُ اِلَيْکِ وَجاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلينَ) (32)

«و ما به مادر موسى وحى کرديم که او را شير ده و هنگامى که از دشمن بر او ترسيدى به دريايش بيفکن و ابداً ترس به خود راه مده و محزون نباش که ما او را به تو بر مي‌گردانيم و پيامبرش قرار خواهيم داد».

خداوند صريحاً در اين آيه مي‌گويد: که ما به مادر موسى وحى کرديم و حال اينکه اگر وحى، معجزه مخصوص پيامبران باشد، فرستادن وحى بر مادر موسى که نه پيغمبر بوده ونه فرستاده خداوند، درست نخواهد بود. بنابراين، چه مانعى خواهد داشت که خداوند نظير اين معجزات را درباره مهدى انجام دهد تا او را از مدعيان ديگر تميز داده و ادعاى او را از ادعاهاى دروغين مشخص نمايد؟ و من در پيرامون «معجزه» مباحث سودمندى در دو کتاب معروفم «الباهر من المعجزات» و «الايضاح» بيان داشته ام، کسانى که طالب تحقيق و بررسى روشنگرانه در اين باره باشند، به آن دو کتاب رجوع نمايند.

اين بود انتقاداتى که پاسخ دادن به آنها را به عهده گرفتم و به توفيق پروردگار، به پيمان خود وفا نمودم و در اين پاسخ‌ها هدفى جز آشکار شدن حق از باطل و تميز دادن پاک از آلوده، نداشتم و خداوند بر اين، گواه و بيناست.

## پاورقی ها

 (۱) - فوائد الرضويه، ص ۶3۱.

(2) - مؤلف، مجموع اين مناظرات را در کتاب (العيون والمجالس) ذکر کرده وسيد مرتضى خلاصه آنها را در کتاب (الفصول المختارة) نيز آورده است.

(3) - البداية والنهاية، ج ۱2، ص ۱۵، چاپ مصر.

(4) - الغدير، ج 3، ص 24۵.

(۵) - (شيعه) از نظر لغت به معناى گروهى است که از فردى در مسأله ويا مسايلى از روى اعتقاد وعلاقه قلبى، پيروى کنند وبه همين جهت (امام حسين (عليه‌السلام)) به لشکريان (عمر سعد) در کربلا (شيعه آل ابى سفيان) اطلاق کرده ومى گويد:

(يا شيعة آل ابى سفيان! ان لم يکن لکم دين فکونوا احراراً فى دنياکم).

(اى پيروان آل ابى سفيان! اگر دين نداريد پس آزاد مرد باشيد).

(۶) - طبرى قصه «کيخسرو و کيکاوس» را چنين نقل مي‌کند: «کيکاوس بن کيقباد» که مرکز پادشاهيش در «بلخ» بود، پسرى به نام «سياوخش» داشت که از حيث زيبايى و کمالات معنوى بى نظير بود و به خاطر اينکه از نظر جسمى و روحى، داراى تربيت مناسب گرديده و علم و دانش لازم را کسب کند، «کيکاوس» او را به «رستم بن دستان بن برامان بن حورنگ بن گرشاسب بن اثرط بن سهم بن نريمان» که «سپهبد سيستان» و نواحى آن بود، تسليم کرد؛ او نيز «سياوخش» را در سنين کودکى به سيستان برده و به تربيتش همت گماشت. هنگامى که «سياوخش» به سن جوانى رسيد، آموزگاران ورزيده در رشته‌هاى مختلف برايش حاضر نموده و او را در اسب سوارى و جنگ آورى وفرماندهى و نيز در علوم عصر، سرآمد گردانيد و پس از ورزيدگى کامل او را نزد پدرش فرستاد.

«کيکاوس» قبلاً با «سودابه» دختر «افراسياب» پادشاه «ترکستان» ازدواج کرده بود. و بعضى گفته‌اند که اين زن، دختر پادشاه «يمن» بوده است. اين دختر در «سحر» ورزيده و استاد بود.

«سودابه» به خاطر اينکه «سياوخش» از زيبايى کامل برخوردار بود، عاشق شده و او را به همبسترشدن دعوت کرد، ولى «سياوخش» امتناع مي‌ورزيد و به همين خاطر «سودابه» نزد «کيکاوس» از وى بدگويى کرد تا اينکه کيکاوس را نسبت به او بدبين نموده و عليه سياوخش بر انگيزانيد. سياوخش به قصد اينکه از کيد و مکر سودابه به دور باشد، از «رستم» خواست که از پدرش اجازه بگيرد تا به جنگ افراسياب، که به شروط صلحى که بين او و کيکاوس در هنگام ازدواج سودابه انجام گرفت عمل نکرده بود، برود.

رستم از کيکاوس برايش اجازه گرفت و پدرش نيز لشکر عظيمى براى وى فراهم نمود و سياوخش را به جنگ افراسياب فرستاد. هنگامى که آن دو با يکديگر ملاقات کردند، بينشان صلح بر قرار شد و سياوخش پدرش را از صلح با خبر کرد ولى پدرش او را محکوم نموده و به وى فرمان ادامه جنگ را داد.

از طرف ديگر، سياوخش ادامه جنگ را بدون اينکه افراسياب شروط صلح را نقض کند، کار زشت و ننگ آور مي‌دانست و به همين جهت از جنگ امتناع ورزيده و فهميد که فکر ادامه جنگ را سودابه به پدرش القا کرده تا از سياوخش انتقام گرفته باشد، بدين سبب سياوخش به وسيله يکى از شخصيتهاى برجسته ترک به نام «فيران بن ويسغان» از افراسياب امان خواسته و به وى ملحق شد و لشکر وى نيز به کيکاوس ملحق شدند.

افراسياب، سياوخش را احترام فراوان نموده و دختر خود «وسفافريد» را که بعداً مادر کيخسرو شد، به ازدواج او درآورد و سياوخش به علت دارا بودن کمالات جسمى و معنوى، همواره مورد احترام بي‌حد افراسياب بود تا اينکه عاقبت به خاطر عقل و دانش و توانايى جسمى و لياقتى که سياوخش از خود ظاهر ساخت،افراسياب به وى حسادت برده و از او بر سلطنتش بيمناک گرديد و چيزى که ترس او را بيشتر کرد اين بود که برادر افراسياب به نام «کيدر بن فشنجان» و دو پسرش نيز به وى حسادت برده و نزد افراسياب از وى بدگويى کردند تا اينکه تحريکات آنان مؤثر افتاد و به آنان اجازه داد تا وى را به قتل برسانند.

و آنان در حالى که زنش دختر افراسياب به کيخسرو آبستن بود، او را کشته و سپس «مثله» کردند و خواستند جنينى را که در شکم دارد سقط کنند ولى کارشان مؤثر نشد.

و از طرفى، «فيران» که واسطه تسليم سياوخش گرديده بود، افراسياب را از انتقام کيکاوس و رستم ترسانده و او را بر عملش توبيخ کرد و به وى گفت «وسفافريد» را تا زمان «نريمان» به وى بسپارد تا اينکه نوزادش را پس از وضع حمل بکشد.

افراسياب نيز دخترش را به وى سپرد، ولى هنگامى که نوزاد به دنيا آمد، «فيران» ترحم کرده و او را نکشت بلکه او را پنهان نمود تا اينکه نوزاد به سن جوانى رسيد.

از طرف ديگر کيکاوس از جريان امر آگاه گرديد و شخصى به نام «بى بن جوذرز» را فرستاد تا از چگونگى حال نواده اش جستجو کند و شخص مذکور نيز مدت‌هاى زياد بدون گرفتن نتيجه به جستجوى خود ادامه داد تا اينکه مکان او را پيدا کرده و با طرح حيله‌اى دختر افراسياب و فرزندش را فرارى داده و به نزد کيکاوس برد. (براى آگاهى بيشتر ر.ک: طبرى، ج۱، ص۵۰4، چاپ معارف مصر).

(۷) - در فقه اسلامى اين مسأله مسلم است که اگر شخصى با همسر شخص ديگر زنا کند و سپس ادعا شود که از اين عمل فرزندى به وجود آمده است، اين فرزند متعلق به شوهر زن زنا کننده خواهد بود وبايد شخص زنا کننده و آن زن را سنگسار کنند.

پرواضح است که اين حکم شرع در چنين مواردى نمي‌تواند فرزند به وجود آمده را در طى زندگى از سرشکستگى و خجلت در ميان مردم محفوظ بدارد و به همين جهت، طبيعى خواهد بود که در اين صورت، شوهر زن زناکننده، حاضر نشود در انظار افراد، به چنين فرزندى اقرار کند، بلکه همواره انتساب او را به خود مخفى نگه خواهد داشت.

(۸) - درباره وطن اصلى «حضرت ابراهيم عليه‌السلام»، بين تاريخ نويسان اختلاف است؛ بعضى گفته‌اند که اهل «سوس» از نواحى اهواز بوده و بعضى مي‌گويند محل تولدش در «بابل» و عده‌اى نواحى «کوثي» و برخى «ورکاء» که شهرى از اطراف «کسکر» بوده و بعضى «حران» مي‌دانند، کما اينکه درباره پادشاه زمان ابراهيم خليل، اقوال تاريخ نويسان مختلف است؛ بعضى مي‌گويند پادشاه زمان او شخصى به نام «نمرود بن کنعان بن کوس بن سام بن نوح» بوده که از طرف «ضحاک» استاندار بوده است. و بعضى ديگر مي‌گويند که «نمرود» خودش پادشاهى مستقل و اسم اصليش «زرهى بن طهاسفان» بوده و قبل از فارسيان، پادشاهى داشته و سلطنتش بر مشرق و مغرب زمين گسترش داشته است.

علت اينکه ولادت ابراهيم مخفى انجام گرديد و وجودش از افراد تا مدت‌ها پنهان نگه داشته مي‌شد، اين بود هنگام نزديک شدن ولادت ابراهيم،ستاره شناسان دربار «نمرود» به او خبر دادند که ما در علم ستاره شناسى خوانده‌ايم که به زودى در شهر تو پسرى به نام «ابراهيم» متولد خواهد شد که مخالف دين و روش شما خواهد بود و همه بتهاى شما را در تاريخ معين از بين خواهد برد.

هنگامى که سال تولد ابراهيم که «منجمين» خصوصيات آن را بيان کرده بودند فرا رسيد، نمرود دستور داد که تمام زنهاى آبستن را به زندان افکنده و زير نظر بگيرند، ولى مادر ابراهيم چون هنگام ازدواج با پدر ابراهيم (در اينکه پدر ابراهيم آزر و يا «تارخ» بوده، بين اهل تاريخ اختلاف است و روايات شيعه اولى را به شدت رد نموده و با کمال تأکيد، دومى را تأييد مي‌کند ولى ظاهر قرآن کريم دلالت بر اين مي‌کند که پدرش آزر بوده است) (به سوره انعام، آيه ۷4 مراجعه شود)، دختر نورسى بوده و ابراهيم اولين ثمره اين ازدواج بوده است، آثار حمل در وى چندان نمايان نگرديده بود.

در اين سال هر پسرى که متولد مي‌گرديد به دستور نمرود کشته مي‌شد. هنگامى که مادر ابراهيم احساس درد زايمان نمود، مخفيانه به غارى که نزديک شهر بود، پناه برد و در آن غار، ابراهيم را به دنيا آورد و سپس او را تميز کرده و لباس پوشاند و در غار گذارده و درِ آن را بست و به خانه‌اش برگشت و در اوقات لازم به او سر مي‌زد و هروقت که به ديدنش مي‌رفت، مي‌ديد که انگشت ابهام خود را مي‌مکد. بعضى مي‌گويند که خداوند غذاى او را از همان انگشت قرار داده بود.

مادرش تا مدت‌ها براى خبرگيرى از ابراهيم به غار مي‌رفت و به او رسيدگى مي‌نمود تا اينکه ابراهيم بزرگ شد و به حد رشد رسيد.

نقل مي‌کنند وى در غار که بود به سرعت رشد مي‌کرد به حدى که هفته‌اى بر او به اندازه ماهى و ماهى به اندازه سالى مي‌گذشت تا اينکه پس از مدتى مادرش او را از غار خارج کرد و به شهر آورد و در بين مردم به مراوده و رفت و آمد واداشت. در اين زمان بود که ابراهيم به مطالعه تکوينى پرداخته و درباره ماه و خورشيد و ستارگان فکر مي‌کرد و درباره آنها مناظره مي‌نمود، همانگونه که قرآن نقل کرده است. اين قصه به نحو ديگرى نيز ذکر شده است؛ علاقه مندان به، (تاريخ طبرى، ج ۱، ص ۱2۱ - ۱2۰ مراجعه کنند).

(۹) - درباره «موسى بن عمران» قرآن کريم بيش از هر پيغمبرى سخن گفته و شرح زندگى او را مبسوط تر از شرح زندگى ديگران بيان نموده. در اين رابطه به سوره هاى طه، شعراء، انبياء، اعراف و انعام و نيز به کتاب‌هاى تاريخ مراجعه شود.

تاريخ نويسان مي‌گويند زمانى که موسى به پيغمبرى برگزيده شد، هشتاد ساله بود و در اين مدت، از فرعون پنهان بود، (طبرى، ج ۱، ص ۱۹۹ - ۱۹۸).

(۱۰) - ذکر اين قصه در اينجا بي‌مناسبت نيست. مصنف رحمه الله در کتاب «ارشاد» نقل مي‌کند که: روزى در مجلس «احمد بن عبيد اللَّه خاقان» که از طرف «المعتزّ باللَّه» و «المستعين باللَّه عباسي» رئيس دارايى قم بود، صحبت از امام ما شيعيان به ميان آمد. «احمد» با اينکه مذهب «اهل تسنن» داشت و با اولاد على بسيار دشمن بود، فصل کاملي در فضايل و کمالات و اخلاق «حسن بن على بن محمد بن الرضا» بيان کرده و گفت: من در سامرا که بودم از نظر وقار و احترام و پاکدامنى و بزرگوارى هيچ کس رامانند «حسن بن علي» نديدم. حتى پيرمردان بسيار محترم و فرماندهان ارتش و وزراى کشور نيز همواره او را احترام کرده و او را در مجالس، بر خود مقدم مي‌داشتند. روزى در مجلس پدرم نشسته بودم که پيشخدمتى وارد شده و با صداى بلند گفت: «ابومحمد بن الرضا» در دم خانه است. پدرم تا اين خبر را شنيد فرياد زد: اجازه دهيد. من از اينکه کسى را در محضر پدرم به کنيه نام بردند بسيار تعجب کردم چون بنا نبود که در محضر او کسى را به غير از اسم نام ببرند جز «خليفه» يا «وليعهد خليفه» و يا کسى را که خليفه دستور دهد. پس از دقايقى ديدم که شخصى گندمگون، خوش قدوبالا، نيکو صورت، در سن جوانى و با هيبت و وقار خيره کننده‌اى وارد شد. هنگامى که چشم پدرم به وى افتاد، بي‌اختيار چند قدمى به استقبالش شتافت و او را در آغوش گرفت و صورت وسينه او را بوسيد و دستش را گرفته و بر جاى خود نشانيد در حالى که هرگز چنين برخوردى با هيچکس از «بنى هاشم» و فرماندهان ارتش و وزرا نمي‌کرد. پس از چند دقيقه اى پيشخدمتى خبر داد که «موفق عباسي» - که از فرزندان خليفه بود - در راه است. و هميشه رسم بر اين بود که هرزمان که «موفق» بر پدرم وارد مي‌شد، قبل از او، پيشخدمتان و اطرافيان او وارد مي‌شدند و ازدر اطاق تا جايگاه نشستنش به صف مى ايستادند تا هنگامى که خارج شود. پدرم همچنان با «حسن بن علي» صحبت مي‌کرد تا زمانى که پيشخدمتان خصوصى «موفق» وارد شدند. در اين هنگام پدرم به «حسن» گفت: فدايت شوم! اگر مي‌خواهى برو و سپس او را بدرقه کرد و به پيشخدمتان دستور داد تا او را مخفيانه از در ديگرى که چشم موفق به او نيفتد، خارج کنند. من از اين برخورد پدرم با «حسن»، بي‌نهايت در شگفت بودم تا اينکه در شب، پس از نماز عشا به خدمتش رفتم و گفتم آن مردى که امروز صبح به او آن همه احترام کردى و فدايت شوم مي‌گفتى، چه کسى بود؟ گفت: او «حسن بن علي» معروف به «ابن الرضا» امام «رافضيان» است و پس از ساعتى سکوت، گفت: پسرم! اگر امامت از خلفاى «بنى عباس» بيرون رود، هيچکس از «بنى هاشم» بجز او استحقاق اين مقام را ندارد، چون بسيار مرد دانشمند و پرهيزگار و با صلاحيتى است و پدرش نيز بسيار مرد دانشمند و محترمى بود. احمد مي‌گويد من از گفتار پدرم به فکر فرورفته و تصميم گرفتم که درباره او جستجو کنم. از هر فردى از «بنى هاشم» يا ارتشيان، قضاة، فقها و غير آنان که درباره او پرسش نمودم، ديدم از وى تعريف نموده و به او فوق العاده احترام مي‌گذارند و او را بر همگان مقدم مي‌دارند. روزى بعضى از «اشعرى ها» از پدرم درباره «جعفر» برادر «حسن» سؤال کردند، پدرم پاسخ داد جعفر فردى نيست که قابل پرسش باشد و يا با حسن مقايسه گردد. جعفر مردى است که فسق مي‌کند، شراب مي-نوشد، بي‌بند و بار است و هيچ احترامى براى خود قايل نيست. روزى پس از وفات برادرش در محضر پدرم از او صحبت هايى شنيدم که گمان نمي‌کردم تا اين اندازه شخص پست و فرومايه اى باشد. و آن اينکه از پدرم خواهش مي‌کرد که مقام و رتبه برادرم را براى من قرار ده و من در عوض، هر سال بيست هزار دينار به تو مي‌دهم. پدرم از شنيدن اين کلمات به غضب آمده و به وى گفت: اى نادان! خليفه دايماً به پيروان پدر و برادرت شديداً فشار وارد آورده و هميشه بر فرق آنان کوبيده است، به اين نيّت که آنان را از دوستى و پيروى آن دو باز دارد و موفق به چنين کاري نشده است، اگر تو در انظار پيروان پدر و برادرت آن مقام را داشته باشى، هيچ احتياجى به کمک و يارى خليفه و غير او نخواهى داشت. و اگر نزد آنان چنين مقامى نداشتى، تبليغ و يارى ما هيچ تأثيرى برايت نخواهد داشت. سپس به او بي‌اعتنايى نموده و دستور داد که ديگر به او اجازه ورود به خانه را ندهند تا اينکه پدرم از دنيا رفت و من هنگامى که از «سامرا» خارج شدم او نيز بر همين حال بود و خليفه نيز هميشه به دنبال فرزند «حسن بن علي» مي‌گرديد ولى اثرى از او نمى يافت. و پيروان «حسن بن علي» نيز همواره عقيده دارند که حسن از خود پسرى گذاشته است که در «امامت امت» جانشين او است و در حال غيبت بسر مي‌برد و پس از مدت درازى، ظهور خواهد نمود ودنيا را از ظلم و جور خواهد رهانيد. (الارشاد، ص 3۶۶ - 3۶3، چاپ مشهدى اسدي).

(۱۱) - توضيح عنوان‌هاى ياد شده در متن کتاب که مؤلف معظم کراراً از آنها ياد کرده، محتاج تفصيل و بحث زيادى است که پاورقى کتاب محل آن نيست، ولى براى اينکه خوانندگان محترم تا اندازه‌اى از معانى و حقايق اين الفاظ آگاهى پيدا کنند ما به طور اجمال به شرح آنها مي‌پردازيم:

معتزله

مشهور بين «متکلمين اسلامي» درباره به وجود آمدن «معتزله» اين است که وقتى «واصل بن عطاء غزال» جزو اصحاب «حسن بصري» بود، بحث بسيار حساسى بين «خوارج» که عده‌اى زيادي بودند و در عين حال در عقايد خود بسيار سرسخت و قشرى برخورد مي‌کردند و بين «حسن بصري» که مرد بسيار با هوش و انتقاد کننده بود، آغاز شد و آن بحث اين بود آيا کسانى که مرتکب گناهان کبيره مي‌شوند، کافرند يا مؤمن؟ «خوارج» مي‌گفتند اين افراد کافرند و احکام کفر را بايد بر آنان جارى کرد. «حسن بصري» و شاگردان وى مي‌گفتند که اين افراد مؤمن‌اند و احکام ايمان را بايد بر آنان جارى ساخت. پس از بحث‌هاى زياد، «واصل بن عطا» که از شاگردان مهم و دانشمند حسن بود، اعتقاد پيدا کرد که اين دسته از افراد، نه کافرند و نه مؤمن، بلکه فاسق‌اند و اين عقيده را به «المنزلة بين المنزلتين، عقيده حد وسط» نام نهاد و سپس از مجلس درس «حسن بصري» کناره گيرى کرده و با عده‌اى از اهل مجلس حسن، جلسه جداگانه اى تشکيل داد و بعد از مدت اندکى، «عمرو بن عبيد» نيز به وى ملحق شد. بعضى نقل کرده‌اند که حسن آنان را از مجلس درس خود بيرون کرد. به هرحال به اين جهت آنان به «معتزله» مشهور شدند؛ يعنى کسانى که از مجلس درس حسن عزلت گزيده و عقيده جداگانه‌اى نسبت به «خوارج» و «حسن» انتخاب کردند.

در بعضى از کتاب‌هاى معتبر، علت نامگذارى آنان به اين اسم، چيز ديگرى بيان شده است. «حسن بن موسى نوبختي» در کتاب «فرق الشيعة» و «سعد بن عبداللَّه اشعرى قمي» در کتاب «المقالات والفرق» گفته‌اند: هنگامى که «عثمان» کشته شد، تمام مردم با «علي» بيعت کردند ولى پس از مدتى اختلاف پيدا کردند، يک دسته بر بيعت على عليه‌السلام باقى ماندند و دسته ديگر، با عده‌اى از سرشناسان اصحاب پيغمبر؛ مانند «سعد بن ابى وقاص»، «عبداللَّه بن عمر بن خطاب»، «محمد بن مسلمه انصاري» و «اسامة بن زيد بن حارثه کلبي» از بيعت با «على عليه‌السلام» عزلت گزيده، نه در جنگ با آن حضرت و نه در جنگ با مخالفان او شرکت نکردند و گفتند جنگ با هيچکدام از اين دو دسته جايز نيست. و به همين جهت آنان را «معتزله» ناميده‌اند و براى هميشه بنيانگذاران «معتزله» گرديدند.

بعضى از آگاهان نيز نوشته‌اند که پس از مدتى «احنف بن قيس تميمي» با عده‌اى از «بنى تميم» نيز از على عليه‌السلام جدا شد و گفت: من بدين جهت از جنگ کناره گيرى کردم که جان و مالم حفظ شود به خاطر اينکه اعتقاد به کناره گيرى داشته باشم.

دکتر جواد مشکور، در پاورقى هايى که بر کتاب «المقالات و الفرق» نوشته، مي‌گويد: «جولد تيسهر» علت نامگذارى آنان را به اين اسم اين مي‌داند که آنان در اول امر، جزو زهاد و افراد گوشه گير و اعراض کننده از دنيا بوده‌اند و «واصل بن عطا» نيز از اين دسته بوده است. در حالات وى نقل شده که از دنيا رفت در حالى که يک دينار يا درهمى از او باقى نماند. حتى ما در قرن چهاردهم هجرى بعضى از افراد را مي‌بينيم که بر آنان عنوان «پيرمردى از پارسايان معتزله» اطلاق مي‌کنند، ولى آنچه نظريه مشهور را تأييد مي‌کند تصريح شيخ مؤلف است، به اينکه معتزله از زمانى که «واصل بن عطا» از حسن بصرى جدا شد، بوجود آمده‌اند.

«شيخ» در کتاب «اوائل المقالات، صفحه ششم» پس از نقل نظريه مشهور مي‌گويد: «ولم يکن قبل ذلک يعرف الاعتزال و لا کان علماً على فريق من الناس». يعني: «قبل از اين، گروهى به نام «معتزله» و يا حرکتى به نام «اعتزال» شناخته نگرديده بود». و نظر «شيخ» از اين جهت نيز قابل توجه است که وى با بعضى از بزرگان معتزله مانند «ابى القاسم بلخي»، «قاضى عبدالجبار رازي»، «ابى سعيد استخري» و «ابى الحسين بصري» همزمان بوده است.

به هرحال، چه علت نامگذاري معتزله آن باشد که مشهور «کلاميين» گفته‌اند و چه علت آن يکى از دو مطلبى باشد که نقل کرديم، ولى اين امر مسلم است که آنان به عنوان يک گروه بسيار مهم و داراى عقايد خاصى، در تاريخ مسلمين مطرح شده‌اند؛ آنان در مسايل اعتقادى و علمى اسلام، داراى عقايد مخصوصى هستند و «عبدالکريم شهرستاني» در کتاب «ملل و نحل» مفصلاً عقايد آنان را ذکر کرده که ما نيز مختصرى از آنها را نقل مي‌کنيم.

معتزله مي‌گويند: عقل در مسايل دينى مي‌تواند حکومت کند و آن را يکى از راه‌هاى رسيدن به حقيقت مي‌دانند و اين عقيده از زمان «مأمون» تا زمان «متوکل عباسي» مورد تأييد دستگاه حکومتى بوده و از اصول عقيدتى «دولت عباسي» در اين مدت بوده است. مي‌گويند: حسن و قبح افعال را فقط «عقل» مي‌تواند تشخيص بدهد و «شرع» تنها حکم آن را بيان مي‌کند. و آنان خلقت اصلح را بر خداوند واجب مي‌دانند. و همچنين معتقدند صفات خداوند زايد بر ذات او نيست، بلکه آنها را جزو ذات او مي‌دانند و مي‌گويند که صفت «قديم» ويژه خداوند است و بر هيچ موجود ديگر نمي‌تواند اطلاق شود. و قرآن کريم را مخلوق و آفريده خدا مي‌دانند و در دنيا و آخرت، خداوند را قابل ديدن نمي‌دانند. و ملاحظه حکمت و مصلحت را در افعال خداوند واجب مي‌دانند. وپاداش نيکو دادن به بندگان مطيع و فرمانبردار و مجازات کردن مرتکب شوندگان گناهان کبيره را بر خداوند واجب مي‌دانند.

اين نکته را يادآور مي‌شويم که از نظر اعتقادى، «معتزله» نسبت به مذهب «شيعه» نزديک ترين مذاهب اسلامى است و به همين جهت با شيعه، در تمام عقايد ياد شده، توافق کامل دارند.

حشويّه

«حشو» در لغت به چندين معنا آمده است:

۱ - چيزهايى که داخل تشک يا لحاف مي‌گذارند، مانند پنبه و يا ريزه هاى پارچه.

2 - اشياى حقير و بي‌مقدار يا مردم حقير و پست.

3 - چيزهايى که از نظر جسم کوچک و خرد باشد. و شايد به همين جهت، به اطرافيان شخص مهم و موجّه، «حواشى و حاشيه» مي‌گويند.

و در اصطلاح به معناى چيز زايدي است که هيچ فايده‌اى نداشته باشد و به همين جهت در ميان اهل کلام به عده‌اى از صاحب نظران اسلامى، «حشويه» مي‌گويند؛ چونکه آنان يک عده از روايات منسوب به پيامبر و امامان را که با عقل و منطق و روايات مسلّمه و آيات محکمه قرآن سازگار نيست، تنها به اين سبب که جزو روايات حساب مي‌شود، صحيح و معتبر دانسته و آنها را نقل مي‌کنند. و در حقيقت آنان همان طايفه «اخباري» هستند که گاهى از آنان به نام «حشويه» و گاهى به نام «بتريه» ياد مي‌شودو سر دسته آنان افرادى از اهل سنت‌اند؛ مانند «سفيان ثوري»، «شريک بن عبداللَّه»، «ابن ابى ليلي»، «محمد بن ادريس شافعي»، «مالک بن انس»، «حسن بن صالح بن حي»، «کثير النوا»، «سالم بن ابى حفصه»، «حکم بن عيينه»، «سلمة بن کهيل» و... «حشويه» در باب اعتقادات اسلامى، داراى عقايد و نظريات خاصى هستند که ما بعضى از آنها را نقل مي‌کنيم: «حشويه» مي‌گويند: انسان در انجام اعمال خير و شر، مجبور و بدون اختيار است. آنان معتقدند «خداوند» از نظر خلقت، شبيه انسان است!! و خداوند مانند انسان، داراى نفس و بدن و گوش و چشم و دست مي‌باشد!! و در اين باره به ظاهر آيات قرآن استدلال مي‌کنند. و همينطور هر روايتى را که فرد دانشمند و مورد اعتمادى از پيغمبر نقل کند و سلسله راويان آن را به طور مشخص ذکر کند، آن روايت از نظر آنان حجت و معتبر خواهد بود. از ديگر عقايد آنان اين است که معتقدند «على عليه‌السلام»، «طلحه»، «زبير» و «عايشه» در جنگ با يکديگر خطا کردند و کسانى که به هيچکدام از آنان کمک نکرده و ساکت نشستند، راه درست رفته و عمل صحيح انجام دادند و جنگ آنان با يکديگر، مورد تأييد ما نيست ولى خودشان را دوست داريم و از ساير اعمالشان پيروى مي‌کنيم وخوب و بد آنان را به خدا وا مي‌گذاريم. همچنين آنان مي‌گويند: «على عليه‌السلام» از تمام مردم افضل و اعلم است ولى «امامت» او از هنگامى محقق شد که مردم با او بيعت کرده و «خلافت» را به دست او سپردند و قبل از آن امام نبود!!! براى آگاهى بيشتر به کتاب‌هاى «فرق الشيعه نوبختي»، «المقالات و الفرق» و «ملل و نحل» رجوع شود.

زيديه

«زيديه» گروهى هستند که ادعاى پيروى و هواخواهى از «زيد» فرزند امام چهارم شيعيان «على بن الحسين» معروف به «زين العابدين» و «زيد پسر حسن بن علي» مي‌کنند. در تاريخ ملتهاى اسلامى، نسبتهايى به «زيد» داده‌اند که اين نسبتها از نظر رواياتى که از پيشوايان شيعه درباره وى به ما رسيده، بکلى مردود است. در شأن «زيد» همين بس که امام هشتم شيعيان «على بن موسى عليهما‌السلام» درباره وى به «مأمون عباسي» مي‌گويد: عمويم «زيد» يکى از دانشمندان «آل محمد» بود، براى خدا به خروش آمد و به خاطر او با دشمنانش به جهاد پرداخت تا اينکه در راه او به شهادت رسيد، به خدا سوگند! که «زيد» از اهل اين آيه بود «وَجاهِدُوا فِى اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَبيکُمْ...» (حج / ۷۸)؛ يعني:«و در راه خدا جهاد کنيد، و حقّ جهادش را ادا نماييد! او شما را برگزيد...». «امام جعفر بن محمد عليهما‌السلام» نيز قريب به همين مضمون در مدح زيد سخن گفته است وانگيزه قيام مسلحانه او بر ضد «هشام بن عبدالملک» خليفه اموى، چيزى جز امر به معروف و نهى از منکر و شنيدن دشنام به پيغمبر اسلام در مجلس وى نبوده است. بلکه مي‌توان گفت که اکثر قيامهايى که از طرف «سادات بنى الحسن» انجام گرفته، بر پايه حق و به عنوان دعوت به امام برحق و مورد اعتماد «امامان شيعه» بوده و شعار تمام آنان دعوت به امام بر حق و مورد قبول خدا و خلق «الرضا من آل محمد» بوده است. و در بعضى از مواقع، تصريح به آن مي‌کرده‌اند، همانگونه که «يحيى بن عمر» نيز در گرما گرم جنگ با قدرت حاکم وقت، اين مطلب را اعلام کرد. و آنچه به نام «مذهب زيديه» در تاريخ نقل گرديده، چيزى است که از طرف هواخواهان و طرفداران فدايى او به وقوع پيوسته و هيچ ارتباطى به شخص «زيد» ندارد. بنا براين، آنچه «عبدالکريم شهرستاني» در کتاب «ملل و نحل» درباره وى، از اعتقادش به نسبت خليفه اول و دوم نقل کرده و او را در رديف شاگردان «واصل بن عطا» رئيس «معتزله» پنداشته و ادعا مي‌کند که شيعيان کوفه به خاطر عقايد خاص وى او را از خود راندند و «امام محمد باقر» برادرش با وى درباره اين عقايد بارها مناظره کرده، همگى بي‌اساس بوده و هيچ پايه‌اى ندارد. «زيديه» چند دسته هستند؛ مانند:«جاروديه»، «صاحبيه»، «يعقوبيه»، «بتريه» و «سليمانيه». راجع به عقايد آنان مطالب ضد و نقيضى نقل شده که ما در مقام بررسى و تحقيق آنها نيستيم، فقط آنچه را که در کتاب‌هاى تاريخ از آنان نقل کرده‌اند، ذکر مي‌کنيم. عده‌اى از «زيديه» عقيده دارند که «على بن ابى طالب»، پس از پيغمبر اسلام افضل مردم بوده است و در عين حال، مردم حق داشتند که غير از او را انتخاب کنند و ولايت و حکومت کسى را که مردم از روى رضايت انتخاب کردند، بحق بوده و اطاعت مردم از او نيز واجب است. واگر امت اسلامى بر شخصى غير از او اجتماع کردند، امامتش ثابت مي‌شود و هرکس از «قريش» و «بنى هاشم» حتى اگر آن کس «علي» باشد، با فرد منتخب مردم، مخالفت کند کافر و گمراه خواهد بود!! و انتخاب «ابى بکر» از روى حکمت و دور انديشى بوده است؛ چونکه اکثريت مردم مسلمان با «على بن ابى طالب»، به خاطر جنگ‌ها و مبارزاتى که انجام داده و نيز به خاطر حق طلبى هايى که همواره در طى زندگى، از او به ظهور رسيده بود، موافق نبوده و از او اطاعت نمي‌کردند. و اصولاً توده مردم به فرد سختگير و يکدنده چندان تمايلى نشان نداده و از چنين فردى خوششان نمى آيد و همواره به افراد سازگار و معتدل بيشتر ميل نموده و نزديکتر مي‌شوند. حتى هنگامى که «ابى بکر»، «عمر» را انتخاب کرد، فرياد مردم بلند شد که «ابى بکر» مرد بي‌رحم و سختگيرى را بر ما به خلافت گماشته است. ولى «ابى بکر» بر خلاف «علي»، پير مردى ملايم و معتدل بود که کسى را نکشته و با کسى در نيفتاده بود و به همين خاطر همه مردم از او راضى بوده و اطاعت مي‌کردند و مصلحت اسلام و مسلمين اقتضا مي‌نمود که خليفه پيغمبر در آن اوضاع و احوال، يک چنين فردى باشد. عده‌اى از آنان مي‌گويند: «علي» پس از پيغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افضل مردم است. وکسانى که مقام خلافت را از على عليه‌السلام گرفتند، کافر گرديده و آن دسته از امت پيغمبر که از آنان پيروى کردند کافر شده‌اند. وامامت بعد از حضرت على، حق امام حسن و بعد از امام حسن، حق امام حسين عليهم‌السلام بوده و پس از امام حسين عليه‌السلام امام بايد از اولاد امام حسن و حسين انتخاب شوند به شرط اينکه اولاً: در بين اولاد آن دو به نحو شورايى و انتخابى انجام گيرد و ثانياً: کسى که انتخاب مي‌شود بايد قيام مسلحانه نموده و حکومت تشکيل دهد. ولى کسى که در خانه بنشيند و پرده بر روى خود کشيده و هيچ دعوتى نکند، لايق مقام امامت نخواهد بود. و هر فرد از فرزندان حسن و حسين که به طور انحصارى، ادعاى خلافت کند و اين حق را براى فرزندان ديگرى قايل نباشد، بدون شک امامتش باطل و پيروى از او گمراه کننده است. عده ديگرى از آنان، رجعت و بازگشت امامان شيعه را به دنيا قبول ندارند.

در اينجا سه نکته را يادآور مي‌شويم:

اول اينکه: طبق نقل اهل اطلاع، «زيديه» از نظر اصول عقيدتى و افکار مذهبى از معتزله پيروى مي‌کنند، ولى از نظر احکام و فروع عملى، غالباً پيرو مذهب «ابوحنيفه» مي‌باشند.

دوم اينکه: از لابلاى تاريخ زندگى زيديه و از مجموع حرکتهاى مسلحانه آنان چنين استنباط مي‌شود که آنان هرکدام از دو مسأله خلافت و امامت را به طور جداگانه مورد توجه قرار داده‌اند و قيام مسلحانه و انتخاب مردم يا انتخاب فرزندان حسن و حسين را تنها در مسأله خلافت و حکومت شرط مي‌دانسته‌اند و اما مسأله امامت را فقط درونى والهى دانسته و در انتخاب امام، ابداً چنين شروطى را لازم ندانسته‌اند، براى کشف اين نکته به کتاب‌هاى «المقالات والفرق اشعري»، «فرق الشيعه نوبختي» و «بحار مجلسي» رجوع شود.

سوم اينکه: «زيديه» در ادوار تاريخ، در بعضى از سرزمينهاى اسلامى، حکومت هايى نيز به نام خود تشکيل داده‌اند. يکى از دولتهاى آنان به وسيله اولاد «امام حسن مجتبى عليه‌السلام» در سال‌هاى ۹2۶ - ۷۹۱ ميلادى در شمال آفريقا تشکيل شد که به نام دولت «ادريسيين» مشهور گشت. و ديگرى نيز به وسيله «اولاد امام حسن مجتبى عليه‌السلام» در سال‌هاى ۹2۸ - ۸۶3 ميلادى در «طبرستان، مازندران» تأسيس گرديد. و دولت ديگر، در «يمن» تشکيل گرديد که تا اين اواخر وجود داشت و سپس منقرض شد.

خوارج

لفظ «خوارج» از نظر لغت، بر هر فرد و يا گروهى اطلاق مي‌شود که از اطاعت و فرمان حکومت وقت، شانه خالى کرده و عليه آن قيام مسلحانه کند. و از نظر اصطلاح تاريخ اسلام، مقصود آن دسته از افرادى هستند که در جنگ «صفين» از لشکر «على بن ابى طالب عليه‌السلام» جدا شده و به بهانه‌اينکه «علي» به «حکمين» رضايت داده، عليه او شوريدند و ما اين واقعه را به نحو اختصار براى خوانندگان عزيز بازگو مي‌کنيم: هنگامى که در صفين، جنگ بين «علي» و «معاويه» مغلوبه شد و نزديک بود که لشکر معاويه به وسيله «مالک اشتر نخعي» شکست بخورد و ارتش وى از هم بپاشد اما «عمروعاص» مشاور مخصوص «معاويه» به خاطر اينکه طرفداران على عليه‌السلام را فريب دهد و آنان را وادار کند که دست از جنگ بکشند و بدينوسيله از ورود ضربه نهايى بر پيکر معاويه جلوگيرى به عمل آورد، دستور داد تا اهل شام «قرآن» را بر سر نيزه کنند و اعلام دارند که به مصالحه شرافتمندانه‌اى که قرآن تصديق کند و به هر طرفى که قرآن حق به آن طرف بدهد حاضر به تسليم‌اند. اهل شام نيز چنين کردند و اين حيله کاملاً کارگر افتاد، به اين معنى که در اولين لحظه‌اى که اين عمل رياکارانه انجام گرديد، «اشعث بن قيس کندي»، «مسعر بن فدکى تميمي» و «زيد بن حصين طايي» به نداى آنان لبيک گفته و به محضر على عليه‌السلام آمده وگفتند بعد از اين، جنگ جايز نيست؛ چونکه آنان، ما را به حکم قرآن دعوت کرده‌اند و تو ما را به شمشير زدن بر آنان دعوت مي‌کني. على عليه‌السلام در پاسخ آنان گفت: اين افراد، دروغ مي‌گويند و اين کارشان فريبى بيش نيست، آنان چون در جنگ شکست خورده‌اند ناچار ادعاى مصالحه مي‌کنند، آنان در پاسخ على عليه‌السلام گفتند: يا به «مالک اشتر» بگو دست از جنگ بردارد و يا با تو آن خواهيم کرد که با «عثمان» کرديم. على عليه‌السلام ناچار شد و دستور داد تا مالک از جنگ دست کشيده و به قرارگاه برگردد. سپس بنا بر اين شد که طرفين جنگ، دو قاضى تعيين کنند تا آن دو قاضى از روى قرآن مشخص نمايند که حق با کداميک از دو طرف است. على عليه‌السلام «عبداللَّه بن عباس» را براى اين کار معين نمود، ولى آن افراد قبول نکرده وگفتند او از خويشان تو بوده و قهراً به نفع تو حکم خواهد کرد. سرانجام بدون توجه به رأى على عليه‌السلام «ابوموسى اشعري» را براى قضاوت معين نمودند و معاويه هم «عمروعاص» را تعيين کرد. آن دو در مکانى به نام «دومة الجندل» جمع شده و به قضاوت پرداختند و نتيجه اين شد که عمرو عاص، ابوموسى را فريب داد و معاويه را به خلافت منصوب نمود و على عليه‌السلام را از خلافت خلع کرد. اين دسته هنگامى که ديدند نتيجه قضاوت آن دو، به چنين افتضاح سياسى منتهى شد، باز بر على عليه‌السلام شوريدند به اين بهانه که چرا به حکمين رضايت دادى و در دين خداوند نظريه مردم را پذيرفتى، پس تو کافر شده‌اي؛ چون حکم فقط منحصر به خداوند است. و عاقبت قريب دوازده هزار نفر به سرکردگى «عبداللَّه بن کواء»، «عتاب بن اعور»، «عبداللَّه بن وهب راسبي»، «عروة بن جرير»، «يزيد بن ابى عاصم» و «ذو الثديه» در موضعى به نام «حروراء» نزديک کوفه جمع شده و با «عبداللَّه بن وهب» بيعت کردند و به عنوان شورش عليه على عليه‌السلام و معاويه، مشغول قتل و غارت و آشوب شدندو عاقبت على عليه‌السلام با آنان جنگ نموده واکثريت قاطع آنان در اين جنگ کشته شده و فقط نُه نفرشان فرار کردند، دو نفر به «عمان»، دو نفر به «کرمان»، دو نفر به «سيستان»، دو نفر به «حجاز» و يک نفر به «يمن» رفته و در اين نواحى آشوبهايى بر پا کردند و بدعتهايى در دين اسلام گذاردند. «خوارج» چندين گروهند که مهمترين آنان «محکمه»، «بيهسيه»، «ازرارقه»، «نجديه»، «صفريه»، «اباضيه» و «عجارده» هستند. اساس تفکر و تکيه گاه اصلى «خوارج» چون بر جهل توأم باتقدس بوده؛ يعنى همان چيزى که اگر در هر قومى پيدا شود، باعث بدبختى و عقب افتادگى آنان شده و عامل استثمار و استحمار آنان به دست شيادان دغلکار مي‌گردد، به همين خاطر، آرا و نظريات گوناگون و چه بسا متناقضى از آنان به ظهور رسيده است. ولى آنچه همه آنان به آن معتقد بوده و نقطه مشترک آنان قرار دارد اين است که:

۱ - على عليه‌السلام را به وسيله پذيرفتن «تحکيم» در «صفين» در دين خدا بدعتگذار مي‌دانند!!!

2 - على و عثمان را مستوجب لعن و نفرين دانسته و از آن دو تبرى مى جويند و برائت جستن از آن دو را بر هرگونه بندگى و طاعتى مقدم مي‌دارند!! زن گرفتن و زن دادن را نيز بر قبول اين امر قرار داده‌اند.

3 - کسانى را که مرتکب گناه کبيره مي‌شوند، کافر مي‌دانند.

4 - مي‌گويند در صورتى که امام يا خليفه از حدود قانون اسلام خارج شود و بر خلاف سنت پيغمبر عمل کند، بر امت واجب است که عليه او قيام کرده و بر او بشورند.

۵ - تمام مخالفان خود را مشرک يا کافر شمرده و کشتن زنها و کودکان نابالغ آنان را مباح مي‌دانند. کسانى که طالب آگاهى بيشترند مي‌توانند به کتاب‌هاى «المقالات»، «فرق الشيعة»، «ملل و نحل» و غير آن مراجعه نمايند.

مرجئه

«مرجئه» در اصل از لغت «ارجاء» گرفته شده ولى از نظر استعمال، گاهى به معناى «تأخير» استعمال گرديده. مانند اين آيه شريفه «قالُوا اَرْجِهْ وَاَخاهُ...» (اعراف / ۱۱۱)؛ يعني: «گفتند که به تأخير بينداز ومهلت بده او را». و گاهى به معناى «اميد دادن» استعمال شده؛ مانند اين آيه «...مُرْجَونَ لِاَمْرِ اللَّهِ...» (توبه/ ۱۰۶)؛ يعني: «اميدواران بخشش خداوند».

و در اصطلاح تاريخ دانان اسلامى، به آن دسته از مسلمين و شيعيان اطلاق مي‌شود که پس از کشته شدن على عليه‌السلام به خاطر راحت بودن و در امنيت زندگى کردن و از نعمت دنيا بهره‌مند گرديدن، به «معاويه» رو آورده و او را به رسميت شناختند و براى موجه جلوه دادن کار خود، فلسفه اى درست کرده و گفتند که اهل قبله و کسانى که شهادتين را بر زبان جارى کنند، مؤمن بوده و اميد است که خداوند از گناهان آنان بگذرد.

و مي‌گفتند که با ايمان قلبى، هيچ گناهى ضرر نمي‌رساند، همانگونه که با کفر قلبى، هيچ طاعتى فايده ندارد. آنان از اين هم نيز فراتر رفته و عقايد قبلى خود را نسبت به خلافت «ابى بکر»، «عمر» و «عثمان» تخطئه کرده و گفتند خلافت «ابى بکر» به حق و راستى انجام گرفته و بر اين ادعا دو دليل اقامه کرده‌اند:

دليل اول: انسان از نظر طبيعى و فطرى تنها در برابر آن دسته از افراد سر فرود آورده و پيروى مي‌کند که يکى از اين سه ويژگى را داشته باشد:

الف - فردى که داراى فاميل و عشيره زيادى باشد که بتواند در برابر ديگران از او دفاع کند.

ب - فردى که داراى مال و ثروتى باشد که از ثروت و مال او فايده و بهره اى به وى برسد.

ج - شخصى که داراى دين و ايمانى باشد که فرد تابع، بتواند از دين آن شخص، نفع مادى يا معنوى ببرد. ما هنگامى که در احوال «ابى بکر» کاملاً دقت مي‌کنيم، مي‌بينيم که وى نه داراى عشيره بود و نه ثروت دنيوى داشت، بنابراين بدون شک، علت تسليم شدن و اطاعت مردم از فرمان او به جز جنبه دينى و معنوى، چيز ديگرى نبوده است. دليل دوم: خبرى است که از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده که فرمود: «خداوند هرگز امتم را بر گمراهى و اشتباه متحد نمي‌کند». و ما مي‌دانيم که تمام مردم پس از پيغمبر اسلام بر امامت و خلافت ابى بکر اتفاق نموده و به آن رضايت دادند. و اگر امت اسلام در انتخاب ابى بکر خطا کرده باشند، اين خود به اين معنا خواهد بود که گفته پيغمبر دروغ و بي‌اساس است. وانگهى اگر اين انتخاب به غلط انجام گرفته باشد، اين خود، موجب بطلان نماز و روزه و ساير واجبات دينى و غلط بودن کارهايى است که از انتخاب ابى بکر سر چشمه گرفته است.

«مرجئه» چندين گروهند که عبارتند از: «عبيديه»، «غسانيه»، «ثوبانيه»، «تومنيه» و «صالحيه» و هرکدام از اين چند گروه، عقايدى دارند که در پاره‌اى ازمواضع، با عقايد بعضى از گروه‌هاى ديگر، توافق دارند. براى اطلاع بيشتر به کتاب‌هاى مربوطه مراجعه فرماييد.

(۱2) - «احمد بن ابراهيم» مي‌گويد: در سال 2۶2 با «حکيمه» دختر «امام جواد» خواهر «امام هادي» از پشت پرده سخن گفتم و از او راجع به امام هر زمان پرسيدم، وى همه آنان را نام برد تا اينکه به آخرين امام رسيد و چنين گفت: «دوازدهمين آنان حجة بن الحسن بن على عليهم‌السلام مي‌باشد». به وى گفتم: آيا او را شخصاً ديده اى يا اين امر را از طريق خبر دريافت کرده‌اي؟

گفت: بلکه اين خبرى است که «حسن بن علي» به مادرش نوشته است.

گفتم: فرزند «حسن» کجاست؟

گفت: در پنهان به سر مى برد.

گفتم: شيعيان در امور دينى خود بايد به چه کسى رجوع کنند؟

گفت: به مادر حسن بن علي.

گفتم: آيا من به کسى بگروم که به زنى وصيت مي‌کند؟

گفت: «حسن» در اين کار به جدش «حسين بن علي» اقتدا کرده؛ چون «حسين» نيز در ظاهر امر به خواهرش «زينب» وصيت کرد، ولى فرامين و دستوراتى که در ظاهر از زينب صادر مي‌شد، در حقيقت از «على بن الحسين» مي‌رسيد و اين کار، پوششى بود که در زير آن، جان «على بن الحسين» محفوظ بماند (سفينة البحار، ج ۱، ماده حسن. بحار، ج 22، ص ۹۹).

(۱3) - «شيخ طوسي» روايت کرده است که «امام جعفر صادق عليه‌السلام» به پنج نفر وصيت کرده است و آنان عبارتند از: «حميده بربريه همسرش، منصور خليفه، محمد بن سليمان، والى مدينه، عبداللَّه و موسى دو پسر امام». ولى «ابن شهرآشوب» در «مناقب» نقل کرده است که آن حضرت، تنها به «منصور»، «عبداللَّه» و «موسي» وصيت نموده است. (ر.ک: بحار، ج ۱۱، احوال جعفر بن محمد).

(۱4) - درباره شدت فشار و اختناقى که در اين زمان از «طرف خلفاى عباسي» نسبت به شيعيان و خويشان «امام حسن عليه‌السلام» اعمال مي‌گرديد، وقايع عجيبى در تاريخ نقل کرده‌اند. از جمله «کليني» در کتاب «کافي» نقل کرده است که «عبداللَّه بن سليمان» وزير خليفه، تصميم گرفت که همه وکلا و نمايندگان «حسن بن علي» و فرزندش «مهدي» رادستگير کند.

خليفه گفت: راه اين کار بدين گونه مي‌باشد که افراد ناشناسى را مأمور کنيد تا به عنوان اينکه مي‌خواهند وجوه اموال شرعى خود را به امام خود برسانند، به افراد مظنون نزديک شوند. و افرادى که آنها را دريافت کنند، فوراً دستگير نمايند.

از طرف ديگر «امام» به عموم وکلا و نمايندگان خود دستور داد که تا اجازه بعدى از هيچ فردى «وجوه شرعيه» دريافت نکنند و خود را در رابطه با ما معرفى ننمايند. و نمايندگان نيز از هيچ فردى وجوه شرعيه نمي‌پذيرفتند.

و نيز در «کافي» در «حالات مهدي» نقل مي‌کند که از طرف «مهدى عليه‌السلام» به تمام شيعيان دستورى صادر شد که از اين پس، به زيارت کربلا و قبرستان «قريش»، (قبرستان قريش جايى بود که اکثر شيعيان در آنجا دفن مي‌شدند) نروند. و بلافاصله فرمانى از طرف خليفه صادر شد: هر فردى که به زيارت اين دو مکان برود، فوراً دستگيرش کنند.

«عثمان بن سعيد» که يکى از نمايندگان مخصوص «مهدي» است؛ به «عبداللَّه بن جعفر حميري» گفت: خانواده آن حضرت در سختى به سر مي‌برند و هيچ فردى جرأت نمي‌کند که به آنان کمکى کند و يا به آنان اظهار دوستى نمايد (بحار، ج22، ص ۹4، چاپ کمپاني).

(۱۵) - ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۱، چاپ تهران. بشارةالاسلام. غيبت نعمانى و غيبت طوسي.

(۱۶) - در اين باره و در مورد قصه هاى بعدى، به کتاب‌هاى تاريخ اسلام، مانند: تاريخ طبرى، ابن اثير، بحارالانوار، ج ۵ و غير آنها رجوع شود.

(۱۷) - قرآن از «صاحب الاغ» تنها به «آن کسى که بر قريه ويران شده‌اى گذشت» ياد کرده و در تاريخ نام او مختلف آمده است. بعضى از آنان نام او را «عزير» و بعضى ديگر «ارميا» ذکر کرده‌اند. و هر دو اسم در اخبار مذهبى نيز نقل شده است. و اختلاف‌هاى ديگرى در خصوصيات اين قصه وجود دارد. (ر.ک: بحار، ج۱۰، ۷ و ۱4 و... طبرى، ج ۱ و تفسير آيه 2۵۹ از سوره بقره).

(۱۸) - در اينکه آيا خداوند، حمار عُزير را نيز مانند خود عُزير قبض روح کرد و يا نه، در تاريخ، به اختلاف نقل شده، پاره‌اى اول و برخى دوم را نقل کرده‌اند، ولى ظاهر قرآن کريم چندان توافقى با نقل اول ندارد. (رجوع شود به تفسير آيه 2۵۹ از سوره بقره).

(۱۹) - درباره اين قصه و سرگذشت نوح، به کتاب بحار، ج ۵، چاپ کمپانى و تاريخ طبرى، ج۱ و غير آن رجوع شود.

(2۰) - مرحوم مجلسى در جلد ۵۱ بحار، چاپ تهران، نام پاره‌اى از معمرين را نقل کرده است.

(2۱) - عرب آخرين سال‌هاى عمر طولانى کرکس را «لبد» مي‌نامد، به خاطر اينکه او در سال‌هاى عمر طولانى خود، عاجز و ناتوان شده و حال پرواز ندارد، مگر اينکه او را به اجبار به پرواز درآورند. علماى حيوان شناس مي‌گويند: «کرکس هزار سال عمر مي‌کند»، (ر.ک: حياة الحيوان وعجائب المخلوقات).

(22) - اعشى به معناى کسى است که هميشه شب ازخانه بيرون مي‌رود و نيز به معناى آدم شب کور آمده است. و «اعشي» لقب 22 شاعر است که بزرگ‌ترين و مشهورترين آنان «اعشى قيس» مي‌باشد و مراد مؤلف همين شخص است. وى اهل «يمامه» و از کسانى است که اسلام را درک نموده و از بهترين شاعرانى است که شعرش در فن موسيقى عربى، مورد توجه خاصى قرار دارد و موسيقى دانان درباره خلفاى بنى اميه و بنى عباس از اشعار او بسيار استفاده مي‌کردند و به همين خاطر در بين ادباى عرب به (تارزن عرب) مشهور است، وى عمر خود را به مسافرت در سرزمينهاى جزيرة العرب و نواحى فارس و حبشه گذراند و بيشتر اشعار خود را در مدح پادشاهان سروده است.

(23) - در بحار، ج 22 و ۸۷، عمر وى را 33۰ سال نوشته است.

(24) - اين مثلى مي‌باشد در عرب و براى اين است که انسان دوست خودش را هنگام خطايش متوجه سازد و اصل آن اين است که «عامر بن ظرب» در مورد سن طولانيش، مورد طعن قرار گرفت و قومش او را غير عاقل شمردند. لذا پس او به فرزندانش گفت: «هرگاه ديديد که من از سخن درست بيرون شدم و به گفتن حرف‌هاى نامربوط دم زدم، با عصا به زمين بزنيد تا من متوجه شوم».

مراد شاعر اين است که: بردبار با اينکه عمرش طولانى گشته اما هنوز عقل خود را ازدست نداده و محتاج اين نيست که براى او عصا بر زمين بزنند.

(2۵) - «مهرگان» روزى است که مردم ستمديده «بابل» به رهبرى «فريدون بن اثفيان بن جمشيد» بر «بيور اسب بين اروادسب» مشهور به «ضحاک» که مردى بسيار جبار و ستمگر بود، شورش کرده و پيروز شدند و بنا به نقل بعضى از اهل تاريخ، او را اسير کرده و در غارى واقع در کوه هاى «دماوند» به زنجير بسته وعده‌اى از جنيان و شياطين را بر او گماردند و اين روز يکى از روزهاى مهرماه بود. بدين جهت اين روز، به روز «مهرگان» ناميده مي‌شود.

مي‌گويند: «فريدون» از نظر جسمى بسيار تنومند بوده به حدى که طول او به اندازه نه نيزه و عرض سينه اش به اندازه چهار نيزه و هر نيزه اى به اندازه طول شش دست بوده است.

(2۶) - مرحوم «علاّمه حلي» در کتاب «کشف المراد» در بحث «وجوب نصب امام» پس از توضيح کلام «خواجه نصيرالدين طوسي» که فرموده: «وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا؛ يعنى وجود امام براى مردم لطف خداوند است و حکومت او بر جامعه لطف بهترى است براى آنان و اگر در اين زمان امام شخصاً اداره امور جامعه را به دست نمي‌گيرد، اين ما هستيم که موجب آن شديم»، مي‌گويد:

«تحقيق در اين باره اين است که فايده و ثمره نيکوى امامت در اجتماع بشرى به چند چيز حاصل مي‌شود:

اول اينکه: خداوند امام را به طور واضح نصب کند و امکان اداره صحيح امور مردم را به او بدهد، اين کار را خداوند انجام داده است.

دوم اينکه: امام نيز حاضر به قبول منصب امامت گرديده و آماده انجام وظيفه خود بشود. اين کار را نيز امام به نوبه خود انجام داده است.

سوم اينکه: مردم نيز به وظيفه خود نسبت به وى عمل کنند، به اين معنا که فرمان او را بپذيرند و در اداره امور، او يارى دهند. اين همان چيزى است که مردم آن را انجام نداده‌اند. پس بنابراين، تنها امت بوده‌اند که از شامل شدن لطف خداوند نسبت به خود جلوگيرى به عمل آورده‌اند، نه خداوند و نه شخص امام». (کشف المراد، ص 2۸۵).

(2۷) - براى اينکه خوانندگان محترم تا اندازه‌اى از حقايق عنوان‌هايى که در اين بخش از بحث آمده، آگاهى حاصل کنند به طور اجمال به شرح آنها مي‌پردازيم:

سبائيه

مشهور بين «متکلمين اسلامي» اين است که «سبائيه» گروهى هستند که از «عبداللَّه بن وهب راسبى همداني» مشهور به «سبا» پيروى مي‌کنند. ولى بعضى از شيعيان ادعا مي‌کنند که چنين شخصى وجود خارجى نداشته است و اين از آن چيزهايى است که دشمنان تشيع به خاطر بي‌پايه جلوه دادن اساس آن، به هم بافته اند، ولى به نظر ما اين ادعا که چنين شخصى وجود نداشته، ضعيف و بي‌پايه است و تحقيق در اين باره را به زمانى ديگر وا مي‌گذاريم.

بعضى از آگاهان مي‌گويند: «عبداللَّه بن سبا» در اول، فردى از «يهوديان صنعاى يمن» بود، سپس اسلام آورده و رهبرى على عليه‌السلام را پذيرفت. وى هنگامى که يهودى بود، مي‌گفت: «يوشع بن نون» وصى «موسي» نمرده و نخواهد مرد تا «ظهور» کرده و سلطان زمين گردد و آن را پر از عدالت کند، همانگونه که پر از ظلم و ستم شده باشد، پس از اينکه اسلام آورد نيز عين همين عقيده را درباره على عليه‌السلام اظهار مي‌داشت و از همين جاست که مخالفين شيعه مي‌گويند: اساس تشيع از يهوديت گرفته شده است!!!

«سبائيه» بر حسب نقل تاريخ، عقايد مخصوصى دارند که يکى از آنها عقيده به زنده بودن «على عليه‌السلام» و ظهور او در آخر الزمان است. بلکه بعضى نقل مي‌کنند که آنان در آخرين سال‌هاى زندگى، به «خدايي» على عليه‌السلام عقيده پيدا کرده و مي‌گفتند که وى بر خلق غضب کرده و از نظر آنان پنهان شده است.

نقل مي‌کنند هنگامى که خبر شهادت على عليه‌السلام به «عبداللَّه» رسيد با پيروانش به در خانه على رفته و تقاضاى ملاقات با على کردند بعضى از دوستانشان به آنان گفتند: مگر نمي‌دانيد که على «شهيد» شده؟

گفتند: نه، او کشته نشده و زنده است و هرگز نخواهد مرد تا اينکه عدالت را با شمشير برقرار سازد، او الآن همه چيز را مي‌بيند و همه صحبتها را مي‌شنود.

آنان معتقدند که «تقيه» حرام است و همچنين عقيده دارند که پاره‌اى از وجود خداوند در امامان بعد از على عليه‌السلام حلول کرده است.

مي‌گويند: پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امامان عليهم‌السلام در آخرالزمان به دنيا برمي‌گردند و بر عموم مردم کره زمين، حکومت خواهند کرد.

کيسانيه

«کيسانيه» پيروان «محمد بن على بن ابى طالب» معروف به «محمد حنفيه» و معتقد به امامت او مي‌باشند. آنان نيز در بين خود اختلاف کرده و تقريباً به يازده گروه تقسيم مي‌شوند و مشهورترين آنان آن دسته هستند که «محمد» را «مهدي» منتظر دانسته و عقيده دارند که وى در «کوه رضوي» نزديک مکه پنهان شده و در زمان مناسب، ظهور خواهد کرد و عدل را در زمين بر قرار خواهد نمود!!

در علت نامگذارى اين دسته به «کيسانيه» اختلاف است؛ بعضى گفته‌اند که چون نام «مختار بن ابى عبيده ثقفي»، «کيسان» بوده و او در حقيقت وزير «محمد» و بزرگ‌ترين مبلغ وى بوده است، به همين جهت به «کيسانيه» معروف شده‌اند.

بعضى ديگر گفته‌اند که علت نامگذارى آنان به «کيسانيه» اين است که چون نام «اباعمره» رئيس شهربانى مختار، «کيسان» بوده و وى بزرگ‌ترين فرد دستگاه مختار و قايل به نزول وحى بر وى بوده است، بدين جهت به «کيسانيه» معروف شده‌اند.

بعضى ديگر گفته‌اند که «على بن ابى طالب عليه‌السلام» دوستى به نام «کيسان» داشت که همواره وى را بر انتقام گرفتن از کشندگان «حسين عليه‌السلام» تحريک مي‌کرد، بدين جهت به آنان «کيسانيه» مي‌گويند. بعضى ديگر مي‌گويند که روزى «مختار» هنگام کودکى در مقابل على عليه‌السلام نشسته بود. على دست نوازش بر سر او کشيده، فرمود «کيس کيس؛ زرنگ باش، زرنگ باش». و بدين سبب بر آنان «کيسانيه» اطلاق مي‌شود.

«کيسانيه» مي‌گويند: ديندارى، عبارت از فرمان بردارى از يک فرد است. آنان نماز، روزه، زکات، حج، جهاد و غير آن از دستورات اسلام را به فرد تفسير مي‌کنند و به همين خاطر، هنگامى که تسليم فردى شده و اطاعت او را پذيرفتند، همه احکام اسلام را ترک مي‌کنند. در حقيقت اين دسته با اکثر گروه‌هاى «صوفيه» هم عقيده‌اند.

ناووسيه

«ناووسيه» کسانى هستند که مردن «جعفر بن محمد عليهما‌السلام» را باور ندارند. اهل تاريخ مي‌نويسند: هنگامى که «امام جعفر بن محمد» وفات کرد، شيعيان به شش دسته متفرق شدند، يک فرقه از آنان مي‌گفتند که جعفر بن محمد زنده است و نمي‌ميرد تا اينکه ظاهر شده وحکومت مردم را به دست بگيرد و «مهدى قائم عجل الله تعالى فرجه» جز او شخص ديگرى نيست و در اين رابطه روايتى از شخص امام جعفر عليه‌السلام نقل مي‌کردند (که به اعتقاد شيعيان جعلى است) که وى فرمود:

«اگر ديديد سرم بريده و از کوهى مى غلتد، مردنم را باور نکنيد و اگر کسى آمد و به شما خبر داد که مرا غسل داده و دفن نموده، هرگز تصديقش نکنيد؛ چون من همان مهدي‌اى هستم که قيام مسلحانه خواهد کرد».

در علت اينکه اين دسته چرا به اين نام مشهور شده‌اند اختلاف است؛ بعضى گفته‌اند که «ناووس» نام آن «قريه اي» است که پايه گذاران اين دسته اهل آنجا بوده‌اند و آن قريه نزديک «انبار» در اطراف بغداد است.

پاره‌اى از مردم آنان را «ممطوره» مي‌خوانند به خاطر اينکه آنان هنگامى که اين ادعا را اظهار کردند بعضى از افراد، به آنان گفتند که به خدا سوگند! شما مانند «سگان ممطوره» هستيد؛ يعنى مانند سگان مريض و ولگرد که جايى ندارند و چيزى براى خوردن به دست نمي‌آورند.

اسماعيليه

«اسماعيليه» عقيده دارند که امام بعد از «جعفر بن محمد» پسرش اسماعيل بوده و او در زمان پدرش وفات نکرد. آنچه در زمان پدرش شايع شد که او مرده است، تظاهرى بيش نبود و امام با اين عمل مي‌خواست او را از دست دشمنان پنهان نگه دارد و اوهمان «مهدى منتظر» است که در پنهان به سر مي‌برد تا اينکه در زمان مناسب ظاهر شود و اداره امور مردم را به دست گيرد. اين دسته در بين مذاهب اسلامى به «اسماعيليه خالصه» مشهورند.

درباره رهبر اصلى آنان اختلاف است؛ بعضى رهبر اصلى آنان را «عبداللَّه بن ميمون قداح» مي‌دانند، ولى اکثراً رهبر بزرگ و اصلى آنان را «محمد بن ابى زينب اسدى اجدع»، مشهور به «ابى الخطاب» مي‌دانند و به همين جهت به آنان «خطابيه» نيز مي‌گويند.اين شخص در يکى از جنگ‌هاى تن به تن که بين او و طرفدارانش از يک طرف و بين سربازان «منصور» خليفه عباسى از طرف ديگر انجام گرفت، کشته شد و مختصر قصه آنان از اين قرار است:

در يکى از روزها، هفتاد نفر از بزرگان آنان به رهبرى «ابى الخطاب» وارد مسجد کوفه شده و به عنوان عبادت، هرکدام در پاى يکى از ستون هاى مسجد، سجاده‌اى پهن کردند و در ضمن، مخفيانه مردم را با عقايد خود آشنا کرده و آنان را به همدستى خود و قيام مسلحانه دعوت مي‌کردند. بعضى از مردم حاضر در مسجد که شايد از طرفداران بنى عباس بودند، تمام خصوصيات آنان را به «عيسى بن موسى بن على بن محمد بن عبداللَّه عباس» که از طرف منصور، استاندار کوفه بود، رساندند وعلاوه بر اين، آنان خبر چيزهاى ديگرى نيز بر آن اضافه کرده و گفتند که آنان همه چيز را حلال دانسته و عقيده به اشتراکيت در اموال دارند و مردم را به پيغمبرى ابى الخطاب مي‌خوانند.

«عيسي» به مجرد شنيدن اين خبر، عده‌اى را فرستاد تا آنان را بگيرند، ولى افراد ابى الخطاب تسليم نشده و عاقبت جنگ سختى بين آنان در گرفت و طرفداران ابى الخطاب تماماً کشته شدند جز يک نفر به نام «سالم بن مکرم جمال» معروف به «ابى خديجه» که مجروح شد و توانست با زحمت زيادى فرار کند.

هنگامى که جنگ در بين آنان در گرفت، طرفداران ابى الخطاب هيچ گونه اسلحه‌اى جز چوب تخته و سنگ نداشتند. ابى الخطاب به آنان گفت: جنگ کنيد و بدانيد که چوب هاى شما مانند نيزه در آنان اثر خواهد کرد ولى سلاح هاى آنان هيچ گونه تأثيرى در شما نخواهد نمود، سپس به دستور ابى الخطاب ده نفر ده نفر مشغول جنگ شدند تا اينکه سى نفر از آنان کشته شدند. در اين وقت، طرفداران ابى الخطاب، فرياد برآورده و به وى خطاب کردند که اى پيشواى ما! مگر نمي‌بينى که چوب هاى ما هيچ تأثيرى در آنان نمي‌کند و همه آنها شکسته است و سى نفر از ما کشته شده‌اند.

بنا بر نقل اهل سنت، ابى الخطاب جواب داد: اى برادران! براى خداوند نسبت به شما «بدا» حاصل شده؛ يعنى تصميم خداوند نسبت به شما عوض شده!! و بنا به نقل شيعه به آنان گفت: شما به وسيله اين جنگ امتحان مي‌شويد و خداوند مي‌خواهد که شما شهيد گرديد مبادا خود را تسليم کنيد تا به ذلت افتيد و يقين بدانيد که اگر تسليم شويد، باز هم شما را خواهند کشت.

پس از اين سخنرانى کوتاه، آنان به جنگ ادامه داده و تمامشان کشته شدند و ابى الخطاب را اسير کرده و به نزد «عيسى بن موسي» بردند و وى او را نيز کشت.

بعضى از طرفداران وى گفته‌اند: سربازان عيسى خيال کردند که آنان را کشته‌اند ولى در واقع هيچ کس از افراد ابى الخطاب کشته يا اسير نشدند؛ چونکه آنان به دستور «جعفر بن محمد» جنگيدند و آنان از درهاى مسجد بيرون رفتند در حالى که هيچ فردى آنان را نديد و سربازان عيسى در جنگ، يکديگر را کشته‌اند تا اينکه شب رسيده و هنگام صبح ديدند که همه کشتگان، از خودشان بوده‌اند.

بعضى نقل مي‌کنند: «اسماعيليه عقيده دارند که ابى الخطاب از طرف «جعفر»، پيغمبر و فرستاده بوده است».

اسماعيليه و مسأله حکومت: شايد کمتر فرقه‌اى وجود داشته باشد که در راه به دست گرفتن حکومت، به اندازه اين فرقه تلاش و کوشش کرده باشد، ولى اولين حرکت پيروزمندانه آنان که به دنبال آن موفق به تشکيل دولت و حکومت شدند، در سال 2۶۶ در «يمن» اتفاق افتاد و آن اين بود که يکى ازدعوت کنندگان معروف آنان به نام «حسين بن حوشب» که «منصور يمن» لقب گرفت، توانست افراد زيادى از اهالى يمن را به دور خود گرد آورد و به نام «امام منتظر اسماعيلي»، اولين دولت اسماعيليه يمن را تشکيل دهد و سپس از آنجا دعوت کنندگان زيادى به شهرهاى خاورميانه و آفريقاى شمالى فرستاد و همراهى قبايل آنان را به دست آورد.

حرکت ديگر پيروزمندانه آنان، در «بحرين» به وسيله «قرامطه» به رياست مردى به نام «حمدان قرمط» انجام شد. در اين حرکت، قرامطه، لشکريان عباسيان را شکست دادند و در حالى که هيچ مانعى بر سر راه آنان وجود نداشت، در موسم حج وارد مکه شده و «حجرالاسود» را از جاى خود کنده و به پايتخت خود «هجر» بردند.

سومين دولتى که تشکيل دادند، در «مصر» بود که به دولت «فاطميين» معروف شده و حدود دو قرن و نيم به طول انجاميد، تفصيل آن در کتاب‌هاى تاريخ ذکر شده است.

(2۸) - «يحيى بن عمر بن الحسين بن زيد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب» دومين مرد انقلابى از فرزندان «حسين بن علي» است که در مدت زندگى خود، مشهور به حسن سيره و ديانت و از نظر جسمى، داراى آنچنان بدن نيرومندى بود که گاهى عمود آهنى به گردن فردى مى پيچيد و کسى غير از او نمي‌توانست آن را باز کند.

وى در ايام «متوکل عباسي» سال 23۵ قيام کرد و با افراد زيادى به دعوت کردن مردم خراسان براى شورش عليه دستگاه خلافت پرداخت، ولى «عبداللَّه بن طاهر» استاندار آنجا، او و افرادش را از خراسان بيرون کرد و شخص او را گرفته و به بغداد فرستاد.

«متوکل» او را پس از کتک زدن بسيار و حبس آزاد کرد. او نيز پس از مدتى که در بغداد توقف نمود، در زمان «مستعين» خليفه عباسى به طرف کوفه حرکت کرده و در آنجا به همراهى عده‌اى از اعراب، شبانه وارد کوفه شد و هرچه در بيت المال بود توقيف کرده و زندان را باز نمود و کسانى که در آن زندانى بودند آزاد کرد و دعوت خود را به نام «رضا از آل محمد» که مراد امام مورد قبول شيعيان بود، اعلام کرد و استاندار شهر را بيرون نموده و شهر را به تصرف درآورد. خليفه که از اين کار آگاه شد، لشگرى به جنگ او فرستاد، ولى لشکر شکست خورد و اهل بغداد از شيعه و سنى رياست او را پذيرفته و به شدت او را دوست داشتند.

سپس لشکر ديگرى به دستور «محمد بن عبد اللَّه بن طاهر» به جنگ او آمد و در نزديک «شاهي» جنگ آغاز گرديد و در اين جنگ، لشکر يحيى شکست خورده و فرار کردند، تنها عده کمى با او باقى ماندند و در ضمن جنگ، اسب يحيى به رو در افتاد و يحيى را بر زمين زده و کشت. لشکريان محمد سرش را از بدن جدا کرده و براى مستعين بردند. (طبرى، حوادث سال 2۵۰ - 23۵ و ابوالفداء، ج 2، ص 43 - 42).

(2۹) - «جبريه» گروهى هستند که عقيده دارند، افعال بندگان گرچه در ظاهر تصور مي‌شود که فاعل آنها خود بندگانند، ولى در حقيقت فاعل آنها خالق بندگان است. آنان بر چندين دسته‌اند لکن مشهورترين شان فرقه «جهميه» طرفداران «جهم بن صفوان»اند که از شاگردان مخصوص «جعد بن درهم» است و «خالد بن عبداللَّه قسري» در سال ۱24 او را به اتهام «زندقه و الحاد» به قتل رساند.

طبق نقل عده‌اى، «جهم بن صفوان» مردى صريح اللهجه بود که بسيارى از عقايد اسلام و آيات قرآن را قبول نداشت.

نقل مي‌کنند که وى، در پاره‌اى از اوقات با طرفداران خود، به بيمارستان جذاميان مي‌رفت و خطاب به طرفداران خود مي‌نمود و با اشاره به جذاميان، از روى طعنه مي‌گفت: «خوب نگاه کنيد، «ارحم الراحمين» با بندگان بيچاره خود چه کرده است»، (ملل و نحل شهرستانى، ص ۸۶).

«جهم» با اينکه عقيده به «جبر» داشت، ولى در عين حال با خلفاى بنى اميه، به خاطر ستمگرى هاى آنان، به جنگ پرداخت و در زمان «مروان حمار» آخرين خليفه اموى، با شخصى به نام «سريج بن حارث» بر «نصر بن سيار» والى خراسان شوريد و در آخر به دست «سلم بن احوز مازني» کشته شد.

«جهميه» علاوه بر عقيده جبر، عقايد ديگرى نيز دارند که از جمله آنها اين است که:

۱ - نمي‌توان خداوند را به صفاتى که بندگان او داراى آنها هستند مانند «حي؛ زنده»، «عالم؛ دانشمند» نسبت داد، ولى مي‌توان او را به غير آنها مانند «قادر؛ قدرتمند»، «فاعل؛ انجام دهنده» و «خالق؛ آفريننده» نسبت داد.

2 - هيچ کارى را خداوند قبل از انجام و يا خلقتش، نمي‌داند.

3 - انسان، قادر بر هيچ کارى نيست و در افعال خود مجبور و بي‌اختيار است و نسبت دادن پاره‌اى از افعال به انسان به نحو مجاز است، همانگونه که افعالى به جمادات نسبت داده مي‌شود؛ مثلاً هنگامى که مي‌گوييم خورشيد غروب و يا طلوع کرد، آب جارى شد، زمين روييد و امثال اينها، اين افعال از اين اشيا صادر نشده، بلکه عامل مؤثر و فاعل حقيقى جارى شدن، روييدن و غير آن، وجود نامرئى و پنهانى، به نام «خداوند» است. ولى ما مجازاً اين افعال را به خورشيد و زمين و آب، نسبت مي‌دهيم.

4 - بودن «اهل بهشت» در بهشت و «اهل جهنم» در جهنم، بدون پايان نيست، کما اينکه بهشت و جهنم نيز عاقبت فانى خواهند شد؛ زيرا همان گونه که هيچ موجودى بدون اول نيست، هيچ چيزى بدون آخر نمي‌تواند باشد. و آيه: «خالدين فيها؛ اهل بهشت هميشه در بهشت به سر مي‌برند» را نيز بر مبالغه حمل مي‌کنند نه بر حقيقت. براى اثبات اين مطلب به اين آيه استدلال مي‌کنند:

«خالدين فيها مادامَتِ السَّمواتُ وَالْاَرْضُ اِلاَّ ما شاءَ رَبُّکَ...»، (هود / ۱۰۷).

«افراد شقى و سعادتمند، هميشه در بهشت و جهنم خواهند بود تا آن زمان که خداوند بخواهد».

با اين بيان که خداوند هميشه بودن آنان را در بهشت و جهنم، مشروط به خواستن و اراده خود کرده است، هميشه بودن در بهشت و جهنم، با مقيد شدن آن از نظر معنا سازگار نيست.

۵ - کسى که از روى علم و اطمينان خداوند را بشناسد و سپس با زبان وجود او را انکار کند، کافر نمي‌شود به خاطر اينکه معرفت و علم به انکار زبانى از بين نمي‌رود.

۶ - ايمان قابل تقسيم به ايمان قلبى و ايمان عملى و ايمان قولى نيست کما اينکه قابل شدت و ضعف نيز نمي‌باشد، بلکه ايمان پيغمبران و مؤمنين به يک کيفيت مي‌باشد. (براى اطلاع بيشتر به کتاب‌هاى کلامى مراجعه شود - مترجم).

(3۰) - درباره «سفياني» جاى اين بحث وجود دارد که آيا «سفياني» به معناى فرد خاصى است يا اينکه اين لفظ، کنايه از مظهر انحراف و طغيان عليه حق و حقيقت است، کما اينکه به گمان قوى مراد از «دجال»، مظهر «تزوير» و «ريا» و «حقه بازي» و«عوام فريبي» است و وجود چنين افرادى در هرزمان، امکان پذير مي‌باشد و از بعضى روايات اين مطلب کاملاً استفاده مي‌شود.

بنابراينکه سفيانى فرد خاصى باشد، درباره نام او در روايات به اختلاف سخن گفته شده. در بعضى از آنها به نام «عثمان بن عنبسه» و در بعضى ديگر به نام‌هاى ديگر خوانده شده و در بعضى تصريح شده که «سفياني» چندين نفرند که در هرزمان، ظهور خواهند نمود کما اينکه در مکان ظهور او نيز در روايات اختلاف است؛ در بعضى روايات «وادى يابس» در «فلسطين» و در بعضى «اردن» و در بعضى ديگر «يمن» ذکر شده و در بعضى ديگر «خراسان» و در بعضى از روايات مکان هاى ديگرى بيان شده است. و همانگونه درباره سيره سفيانى اختلاف وجود دارد. در اکثر روايات از او به «سوءِ سيره» و روش ناپسند ياد شده، ولى در بعضى روايات ديگر از او به فردى ياد شده که داراى «حسن سيره» خواهد بود و در آخر، خلافت را به «مهدي» خواهد سپرد.

به هر حال، آنچه از روايات، «غيبتيه» استفاده مي‌شود اين است که خروج سفيانى از علامت‌هاى حتميه ظهور امام زمان است، به اين معنا که قبل از ظهور مهدى، حتماً فردى به نام «سفياني» از اولاد «يزيد بن معاويه» خروج خواهد کرد.

آنچه از روايات استفاده مي‌شود اين است که علامت‌هاى ظهور «مهدي» بر دو قسم است:

قسم اول: علامت‌هاى حتمى و آن دسته از نشانه‌هايى است که يقيناً انجام خواهد گرفت؛ مانند ظهور سفيانى و فريادى که در نيمه ماه رمضان در تمام روى زمين شنيده خواهد شد و کشته شدن فردى به نام «محمد بن الحسن» از اولاد «امام حسن مجتبي» در مسجدالحرام بين رکن و مقام ابراهيم و «خروج دجال».

قسم دوّم: علامت‌ها و نشانه‌هايى است که يا امکان تغيير و تبديل در آن وجود دارد و يا اگر حتماً انجام شود به طور کلى و عمومى انجام خواهد گرديد و آنها امور زيادى است که بر شمردن آنها موجب طولانى شدن پاورقى است. (در اين باره به کتاب‌هاي: بحار، ج ۱3. منتهى الآمال، حالات مهدى و بشارةالاسلام، رجوع شود).

(3۱) - آل عمران / 3۸ - 3۷.

(32) - قصص / ۷.